

انباشت سرمایه انباشت فقر

نویسنده: Oliver Lue 6 March 2024

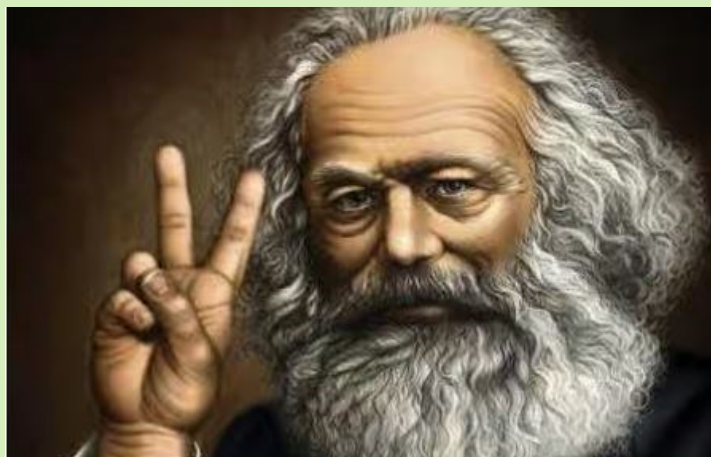
منبع: سایت دفاع از مارکسیسم

برگردان: صالح

نابرابری در نظام سرمایه‌داری مشکل توزیعی نیست که دولت سرمایه‌داری به سادگی بتواند آن را حل کند (حتی اگر بخواهد) بلکه مشکل مالکیت ابزار تولید است. تازمانی که سرمایه‌داران به مالکیت بانکها، شرکت‌های بیمه، کارخانه‌ها، دفاتر و معادن ادامه دهند، ثروت سرمایه‌داران به رشد خود ادامه می‌دهد و بقیه‌ای را در خاک رها می‌کند.

صفحه ۳

سرمایه‌داری نظام خلق فاجعه و بحران؛ افق سوسیالیسم می‌درخشد

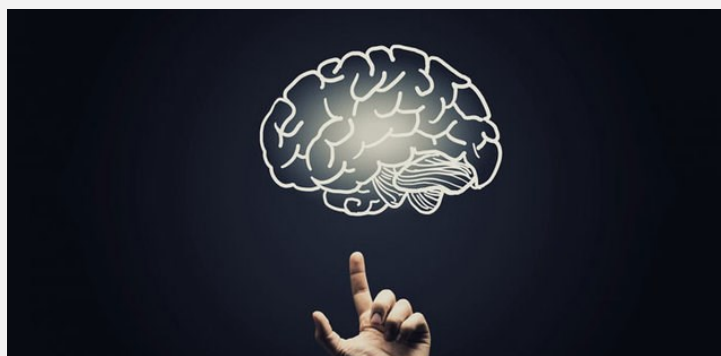


صفحه ۲

سه جبهه
مبارزاتی و سه
محک
مارکسیست
بودن

صفحه ۱۴

فهم واقعیات روزانه با دیدگاه سوسیالیستی



صفحه ۱۰

انسان‌های زیادی را در عرصه‌های ادبی و دیگر عرصه‌ها بخاطر دارد که با شاهکارهای سترگ فرهنگی، اقتصادی را زیر سوال برده و جامعه‌ی بشری را

انسان‌های رسالتمند در طول تاریخ فورمول‌های سوسیالیستی در تولید، توسط بنیانگذاران سوسیالیسم دانشمندان بعد از مارکسیسم تغییر و تحول جامعه و تقویت نمودن سازماندهی آن در داخل جنبش هیچ نوع تلاش دریغ نموده‌اند. ..

را متحول ساخت. انقلاب کبیر فرانسه که محصول تراکم نتایج رشد نیروهای مولده و مبارزات تیوری - ایدئولوژیک پیگیر ایدئولوگ‌های سیاسی - فلسفی بورژوازی مانند فرانسس بیکن، توماس هابز، لوتر، کرومل، رسو و دیگران بود؛ در سال ۱۷۸۹ به رهبری روبسپیر، مارا، بایف و کانتون، آخرین میخ را بر تابوت فیودالیسم کوبید و بورژوازی فرانسه بدون حجاب به میدان آمد و تمام بساط مکتب اسکولاستیک را که پایگاه ایدئولوژیک فیودالیسم و کلیسا بود، یکایک مورد نقد قرار داد و برچید. ..

دموکراسی عصر امپریالیسم استم مستعار استبداد و بردگی مدرن

و فرانسه به‌صورت برجسته نشو و نمو می‌یافت و نیروی بالنده شهرها برای هویت سیاسی خود در برابر سلطه‌ی سیاسی - نظامی فیودالان به مبارزه بر می‌خاستند. از اواخر قرن پانزده تا اواخر قرن شانزده، سرمایه‌داری حد اقل در انگلستان مسلط گردید و این مناسبات به تدریج تمام اروپای قاره‌ای

به شهرها فرار می‌کردند، به صنوف اهل حرفه و صنایع می‌پیوستند و جزئی از نیروهای صنعت فیودالی در شهرها می‌شدند. بناءً مناسبات بورژوازی پی‌هم رشد می‌کرد.

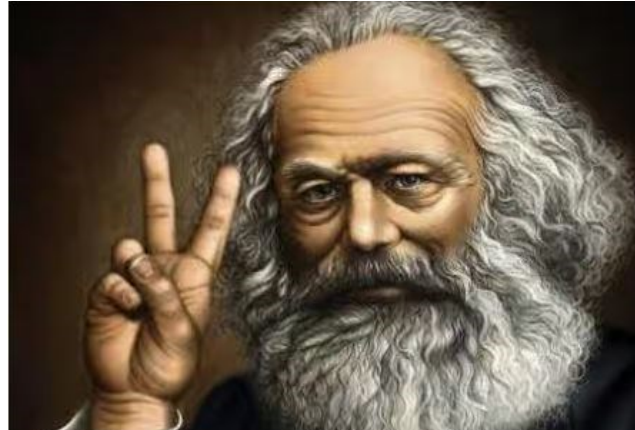
از آغاز قرن سیزدهم مناسبات تولیدی و فرهنگ بورژوازی در ایتالیا

صفحه ۵

بنابر تذهای قدیمی‌ترین متفکران فلسفه‌ی دیالکتیک؛ چون تالس، دموکریت و هگل در عصر سرمایه‌داری، هیچ پدیده‌ای به‌طور دایم یکسان باقی نمی‌ماند، هر پدیده‌ای پیوسته در حال کهنه و نو شدن است. نظام فیودالی که به مفهوم واقعی کلمه بدو در قرن پنجم میلادی در اروپا شکل گرفت، دهقانان وابسته بر زمین (سرف‌ها) که بار اساسی تولید، جبر و بیگاری دولت‌ها، اربابان این فیودال و بار خراج روحانیون مفت‌خوار را متحمل می‌شدند؛ همین که فرصت می‌یافتند

سرمایه‌داری نظام خلق فاجعه و بحران؛ افق سوسیالیسم می‌درخشد

✍ راد مهر آرمان



خود دارد و دلیل آن هم پس زمینه‌ای این پروژه است که امریکا از پنجاه دهه تاکنون از این از اسلامیزم و افراط‌گرایی مذهبی استفاده کرده و با استفاده از امکانات مادی و غیر مادی خود، و نفوذی که در میان هم‌پیمانان منطقه‌ای خود دارد، به سادگی می‌تواند از اسلام‌گرایان افراطی بهره برد. امریکا بیش‌تر از روسیه و چین و ایران از طالبان و ترویج و تقویت اسلام‌گرایی استفاده می‌کند و در شرایط بحرانی هم در این راستا موفق‌تر عمل کرده است.

آنچه گفته شد بحران خلق فاجعه بشری است که نظام حاکم سرمایه‌داری جهانی، برای بقا و منافع خود به آن متوسل می‌شود مسبب نابرابری، فقر و انواع جنایت‌های بشری است که جهان را از زندگی معنادار انسانی تهی ساخته و برای ماندن و بودن خود، به هر ابزار غیرانسانی رو می‌آورد. بنابراین؛ در چنین شرایطی با موجودیت این مناسبات و نظم کنونی، امیدواری برای زندگی بهتر، تامین برابری و نجات از جنگ، بی‌خانمانی و آوارگی، کاذب است. این نظام که جز ستم و فاجعه‌ی بشری، چیزی دیگری به ارمغان نیاورده، و دستاوردهای تمدنی بشر را برای نابودی‌اش به کار می‌برد، بدیل آن سوسیالیسم و پایان هرگونه مناسبات استثمار و افول هرگفت‌وگامانی است که بانی فقر، نابرابری، تبعیض و بهره‌کشی از انسان می‌شود. این تنها راه نجات است که به آن، باورمند باشیم.

با گفتمان سوسیالیستی می‌توانیم این راه را روشن‌تر از پیش، ترسیم کنیم. آزادگان و محرومان در این راه مبارزه کنند. بر اساس منطق دیالکتیک، بدیل نظام استثمار و انحصاری سرمایه‌داری، سوسیالیسم و از بین رفتن تمامی مناسباتی است که سبب بهره‌کشی، انحصار و استثمار می‌شود. پس افق پیروزی با سوسیالیسم می‌درخشد برای تحقق آن تلاش کنیم و گفتمان سوسیالیستی را همه‌گیر بسازیم.

میلیون‌ها دالر را به این گروه می‌فرستد. براساس گزارش‌ها از زمانی که این گروه به قدرت رسیده، سازمان تروریستی القاعده بیش‌تر از گذشته قدرتمند شده و از زیر چتر حاکمیت طالبان، برنامه‌هایش را به سایر نقاط جهان سازمان‌دهی می‌کند.

امریکا با تقویت گروه‌های ارتجاعی - مذهبی تلاش دارد که دایره نفوذ سیاسی و اقتصادی چین و روسیه را با این بحران‌سازی محدود کند و یا بستر اجتماعی و فرهنگی را در درازمدت برای اهداف خود آماده سازد و زمینه‌ی حضور نظامی خود را توجیه کند.

روسیه، چین و دولت‌های سرمایه‌داری منطقه (ایران و پاکستان) نیز از طالبان، استفاده ابزاری می‌نمایند؛ اما وزنه‌ی سقوط طالبان به دست امریکا سنگینی دارد. با آن که روسیه، چین و ایران پیش از به قدرت رسیدن طالبان در برابر حضور نظامی امریکا در افغانستان، از طالبان، حمایت سیاسی و تسلیحاتی می‌کردند؛ اما در پروژه مذاکرات امریکا با طالبان، ثابت گردید که روسیه و قدرت‌های رقیب امریکا در منطقه، هرچه‌قدرهم که تلاش کنند طالبان را به خدمت بگیرند و به آن‌ها امتیاز بدهند، در آخر این امریکا است که بیش‌تر از آن‌ها توانایی بهره‌برداری از طالبان و سایر گروه‌های تروریستی اسلامی را برای مقاصد

در نظام سرمایه‌داری حاکم است. در یک طرف روسیه است که می‌خواهد اکراین را تابع خود بسازد و از این طریق راه نفوذ خود را به اروپا باز کند. در طرف دیگر، امریکا، ناتو و قدرت‌های سرمایه‌داری اروپایی قرار دارد که از نفوذ روسیه، به سمت اروپا هراس دارد و از دولت اکراین در مقابل حمله‌ی روسیه به خاک این کشور حمایت می‌کنند و امکانات نظامی و اقتصادی این جنگ را به بهانه‌ی دفاع از اکراین فراهم می‌کنند اما آنچه نصیب ملت اکراین گردیده، گیرماندن در زیاده خواهی روسیه و دستاویز شدن برای امریکا و ناتو است و ویرانی تمامی داشته‌ها، آوارگی و نابود شدن در میان دو زور آزمایی و برتری طلبی است که سه سال است که این سرزمین در حال نابود شدن است.

این طرف در جنوب شرقی آسیا؛ تضاد میان قدرت‌های سرمایه‌داری منطقه در حال بروز است. پاکستان و هند با هم زور آزمایی می‌کنند و تضاد بر سر کشمیر بالا رفته است. امریکا برای داشتن حوزه نفوذ خود در منطقه و کشورهای آسیای میانه، از گزینه‌ی فروپاشی نظم سیاسی و حاکم کردن گروه‌های ارتجاعی - مذهبی، استفاده می‌کند و در آسیای میانه گروه‌های سلفی اسلامی را تقویت می‌کند. هرچند که در ظاهر شعار مبارزه با تروریسم سر می‌دهد اما عملاً طالبان را در افغانستان بر سرکار آورد، هر هفته

نظام حاکم سرمایه‌داری اکنون بیش از هر زمان، دچار بحران گردیده، برای بقا و حفظ خود، از ابزارها و اهداف شوم استفاده می‌کند. رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی بیش‌تر از پیش به اوج خود رسیده، سبب جنگ، ویرانی و کشتار انسان‌های محروم و بی‌دفاع می‌شود. بی‌خانمانی، قحطی و گرسنگی فاجعه‌باری که در غزه فلسطین پس از جنگ ویرانگر اخیر میان اسرائیل و گروه حماس پدید آمده، وجدان هر انسان بیدار و آزاده را خدشه دار می‌سازد.

در این جنگ، بیش از سیزده هزار کودک کشته شده و بیش از یک میلیون انسان از محل زندگی خود، آواره گردیده‌اند که در میان خرابه‌ها شب و روز را بدون آب و غذا برای زنده ماندن تقلا می‌کنند و از قطعی و گرسنگی جان می‌دهند.

دامنه‌ی این فاجعه، هر روز بزرگتر می‌شود. با آن که نهادهای امداد رسان سازمان ملل متحد، سخن از کمک‌های غذایی و بهداشتی می‌گوید؛ ولی همچنان آوارگان و بی‌خانمان‌ها در غزه، شب و روز را با گرسنگی به سر می‌برند.

زنان و کودکان فلسطینی در صف‌های طولانی برای یافتن یک وعده غذای اندک، ساعت‌ها در صف‌های بزرگ می‌ایستند و غذایی به‌دست می‌آورده نمی‌توانند. این فاجعه، در عصری خودنمایی می‌کند که آن را عصر برتری انسان می‌گویند و ادعا می‌شود که بشریت به مدنیت رسیده و سخن از تسخیر فضا می‌زند.

در ظاهر جنگ میان اسرائیل و گروه اسلام‌گرای حماس، صورت گرفته؛ اما پس زمینه‌ی واقعی این جنگ، آرایش قدرت و نفوذ قدرت‌های امپریالیستی و قدرت‌های سرمایه‌داری منطقه است که برای حوزه نفوذ منطقه‌ای شان و غلبه بر همدیگر خود می‌جنگند و فاجعه خلق می‌کنند.

جنگی که در اکراین جریان دارد، نیز عامل اصلی آن تنش و بحران

انباشت سرمایه انباشت فقر

نویسنده: Oliver Lue 6 March 2024

منبع: سایت دفاع از مارکسیسم

برگردان: صالح



نابرابری در نظام سرمایه‌داری مشکل توزیعی نیست که دولت سرمایه‌داری به سادگی بتواند آن را حل کند (حتی اگر بخواهد) بلکه مشکل مالکیت ابزار تولید است. تا زمانی که سرمایه‌داران به مالکیت بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانه‌ها، دفاتر و معادن ادامه دهند، ثروت سرمایه‌داران به رشد خود ادامه می‌دهد و بقیه‌ای ما را در خاک رها می‌کند.

همان‌طوری که ابیگیل دیزنی، خواهرزاده والت دیزنی می‌گوید: «در طول تاریخ، این نوع وضعیت پیامد اجتناب‌ناپذیر ناراضی‌تبی شدید بودند.

در این شرایط است که ثروتمندان طرح خود را برای نجات از طریق مالیات بر ثروت ارائه کرده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد که آن‌ها نتوانسته‌اند از خود بپرسند: اگر آکسفام سال به سال این گزارش‌ها را منتشر می‌کند، چرا اوضاع برای اکثریت قریب به اتفاق جامعه بدتر می‌شود؟

کاپیتالیسم یعنی نابرابری

در سرمایه‌داری، کارگران نیروی کار خود را در ازای دستمزد یا حقوق، به سرمایه‌داران می‌فروشند. این یک انتخاب آزاد از جانب کارگران نیست؛ بلکه یک ضرورت برای بقا است، زیرا کارگران مالک ابزار تولید - کارخانه‌ها و محل‌های کار نیستند. در طول روز کاری، کارگران ارزش بیش‌تری نسبت به دستمزدی که به آن‌ها پرداخت می‌شود، تولید می‌کنند. این تفاوت که به‌عنوان «ارزش اضافی» شناخته می‌شود، جایی است که سود حاصل می‌شود.

میلیاردرها تنها از طریق استخراج انبوه مازاد ایجاد شده توسط کارگران می‌توانند وجود داشته باشند. کارگران از سال ۲۰۲۰ به تعداد بیش از پیش به فقر کشیده شده‌اند تا سود سرمایه‌داران را افزایش دهند. بنابراین، افزایش

شکاف گسترده بین ثروتمندان و توده‌ها منجر به واکنش شدید در سراسر جهان شده است.

بر اساس این گزارش، اعتراضات مربوط به هزینه‌های زندگی در سال ۲۰۲۲ در ۱۲۲ کشور و منطقه رخ داده است. در ایالات متحده، بیش از ۷,۴ میلیون روز کاری به دلیل اعتصابات در سال ۲۰۲۳ از دست رفته است که بیش‌ترین میزان در یک ربع قرن گذشته است. از سال ۲۰۰۵، کانادا بیش‌ترین روزهای کاری را از دست داده است.

با نگارش این مقاله، در حال حاضر اعتراضات گسترده کشاورزان در آلمان، فرانسه و هند ادامه دارد. ده‌ها هزار نفر اخیراً در آرژانتین در اعتراض به حملات علیه استانداردهای زندگی به خیابان‌ها آمده‌اند. لیست ادامه دارد.

این قیام، سرمایه‌داران را برای نظام خود ترسانده است.

آمریکای را در دو سال گذشته از دست داده‌اند که معادل دستمزد یک ماهه است. سطح فقر در فقیرترین کشورها در حال حاضر بیش‌تر از سال ۲۰۱۹ است. نابرابری جهانی اکنون با نابرابری در آفریقای جنوبی، نابرابرترین کشور در جهان، برابری می‌کند. در واقع، نابرابری به سطوحی رسیده است که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است. بر اساس گزارش آکسفام، پایان دادن به فقر با این نرخ، ۲۳۰ سال طول می‌کشد؛ اما تنها ده سال دیگر، اولین تریلیونر دلاری جهان را خواهیم دید.

همان‌طور که مارکس خاطرنشان کرد: «انباشت ثروت در یک قطب در عین حال انباشت بدبختی، رنج و زحمت، بردگی، جهل، وحشی‌گری، انحطاط ذهنی در قطب مقابل است.»

کارگران در حال مبارزه و کارفرمایان در حال ترس

آخرین گزارش آکسفام زیر عنوان «نابرابری» (Inequality Inc) نشان می‌دهد که پنج مرد ثروتمند جهان از سال ۲۰۲۰ تاکنون بیش از دو برابر ثروت خود را افزایش داده‌اند، در حالی که اکثریت قریب به اتفاق بشریت در حال فرو رفتن بیش‌تر و عمیق‌تر در فلاکت هستند. گروهی متشکل از ۲۵۰ «ثروتمندان ارشد» که خود را «میلیونرهای میهن پرست» می‌نامند، از ترس سیستم خود، خواستار مالیات بر بخشی از دارایی خود برای تأمین مالی خدمات اجتماعی هستند. ما می‌گوییم: ما باید همه‌ی ثروت آن‌ها را بگیریم و یک جامعه کمونیستی برای همه بسازیم.

در حالی که سرمایه‌داران مطالبات دستمزد کارگران را به‌خاطر افزایش قیمت‌ها مقصر بدانند، گزارش آکسفام نشان می‌دهد که ثروت میلیاردرها سه برابر نرخ تورم رشد کرده است. دستمزد مدیرعامل از سال ۱۹۷۸ بیش از ۱۲۰۰ درصد افزایش یافته است، در حالی که دستمزد کارگران تنها ۱۵,۳ درصد افزایش یافته است. ثروت میلیاردرها به حدی رسیده است که اگر پنج مرد ثروتمند روزانه یک میلیون دلار خرج کنند، ۴۷۶ سال طول می‌کشد تا پول نقد شان تمام شود!

در حالی که ثروتمندان سرمایه نجومی اندوخته‌اند و از زندگی فوق‌العاده لذت می‌برند. ۸۰۰ میلیون کارگر در سراسر جهان مجموعاً ۱,۵ تریلیون دلار

عظیم سود میلیاردرها به فقر و استثمار وحشیانه‌تر کارگران بستگی دارد و نتیجه‌ی مستقیم آن است.

پرداخت به کارگران به اصطلاح «دستمزد معیشتی» با سرمایه‌داری ناسازگار است. بنابراین جای تعجب نیست؛ همانطوری که خود گزارش آکسفام اشاره می‌کند، «فقط ۰,۴ درصد از بیش از ۱۶۰۰ شرکت بزرگ و تأثیرگذار جهان به طور عمومی متعهد به پرداخت دستمزد معیشت به کارگران خود هستند».

گزارش آکسفام همچنین رشد چشمگیر انحصارها در دهه‌ی گذشته و نقش انگلی آن‌ها را مشخص می‌کند. در پاسخ، آکسفام به دولت‌ها پیشنهاد می‌کند «انحصارات خصوصی را بشکنند و قدرت شرکت‌ها را محدود کنند» و «دولت‌ها می‌توانند از پرونده‌های ضد انحصاری فعلی، مانند مواردی که علیه آمازون و گوگل در ایالات متحده و اروپا انجام می‌شود، درس بگیرند».

ما مطمئناً می‌توانیم از آن موارد ضد انحصار درس بگیریم؛ دقیقاً یاد بگیریم که کار نمی‌کنند! درست است که انحصارها سودهای فوق‌العاده ایجاد می‌کنند. با این حال، انحصارها در سرمایه‌داری یک انحراف نیستند؛ آن‌ها محصول توسعه‌ی آن تا بالاترین مرحله‌ی آن هستند.

کسب و کارهای بزرگ‌تر که سود بیشتری دارند و آن‌هایی را که سود کمتری دارند، می‌بلعند. به همین دلیل است که ما شاهد ظهور انحصارها هستیم، همانطور که لنین در کتاب خود «امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» توضیح داد.

امپریالیسم همچنین مسئول انتقال جهانی ثروت از کشورهای فقیر به ثروتمندان است. این نه یک پدیده‌ی جدید است و نه یک انتخاب سیاسی بلکه نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر نظام سرمایه‌داری است.

همان‌طوری که آکسفام و برخی «سوسیالیست‌ها» مانند برنی سندرز پیشنهاد می‌کنند، نمی‌توانیم برای تنظیم سرمایه‌داری به دولت تکیه کنیم. همانطوری که این گزارش اشاره می‌کند، سرمایه‌داران از دولت برای پیش‌برد اهداف خود از جمله لابی برای حذف حقوق کارگران، عقب‌انداختن حمایت از کار کودکان، اعمال محدودیت بر اتحادیه‌ها و کاهش مالیات بر شرکت‌ها و ثروتمندان استفاده می‌کنند.

همان‌طوری که آنوره دو بالزاک یک بار نوشت: «قوانین؛ تارهای عنکبوت هستند که مگس‌های بزرگ از آن عبور می‌کنند و کوچک‌ها گرفتار می‌شوند.» دولت در نظام سرمایه‌داری برای تضمین حاکمیت سرمایه‌داران وجود دارد.

پیشنهادات ارائه شده در گزارش آکسفام و نامه‌ی «میلیونرهای میهن پرست» کارایی ندارند؛ زیرا به ریشه‌ی اساسی نابرابری که خود نظام سرمایه‌داری است نمی‌پردازند.

انقلاب کمونیستی نه «میلیونرهای میهن پرست»

تدابیری که «سوسیالیست‌های اصلاح طلب و ترسو» یا «میلیونرهای میهن پرست» پیشنهاد می‌کنند، مانند «مالیات متعادل» ۱,۷ درصدی بر ثروتی بر ۱۴۰ هزار نفر ثروتمند، نشان‌دهنده‌ی یک افت قیمت در مقایسه با آنچه برای مقابله با

بحران، در جامعه است.

اقداماتی مانند مالیات بر ثروت در نهایت به نفع سرمایه‌داران است. در حالی که آن‌ها به استثمار ما ادامه می‌دهند، بازگرداندن بخش کوچکی از ثروت آن‌ها مانند تلاش برای تخلیه‌ای دریا با قاشق است. چرا سرمایه‌داران باید همچنان به سود خود براساس کار طبقه‌ی کارگر ادامه دهند، در حالی که جامعه از هم می‌پاشد؟

در حالی که باند‌های ملی سرمایه‌داران در رقابت دایمی علیه یکدیگر هستند، آن‌ها دایماً سیاستمداران خرید شده، ایالت خود را تحت فشار قرار می‌دهند تا یارانه‌های جدید و کاهش مالیات را برای کمک به رقابتی خود تحت فشار قرار دهند. هر گونه تلاش برای افزایش مالیات با شورش و فرار سرمایه مواجه خواهد شد.

نابرابری در نظام سرمایه‌داری مشکل توزیعی نیست که دولت سرمایه‌داری به سادگی بتواند آن را حل کند (حتی اگر بخواهد) بلکه مشکل مالکیت ابزار تولید است. تا زمانی که سرمایه‌داران به مالکیت بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، کارخانه‌ها، دفاتر و معادن ادامه دهند، ثروت سرمایه‌داران به رشد خود ادامه می‌دهد و بقیه‌ای ما را در خاک رها می‌کند.

همان‌طوری که یک مقاله‌ای فایننشال تایمز نوشت: «سرمایه‌داری از طرفداران آن می‌خواهد که لبه‌های خشن‌تر آن را صاف کنند.» آنچه ما نیاز داریم این نیست که «لبه‌های خشن‌تر» سرمایه‌داری را صیقل دهیم. آنچه ما نیاز داریم، کمونیسم است.

امتیازاتی که طبقه‌ی کارگر در گذشته به‌دست آورده است، مانند به رسمیت شناختن اتحادیه‌های

کارگری، با مبارزات شدید طبقاتی به دست آمده است: مبارزاتی که اغلب توسط کمونیست‌ها رهبری می‌شد. با این حال، همانطوری که این گزارش اشاره می‌کند «در ۱۰ سال گذشته شاهد «افزایش مداوم نقض حقوق کارگران در مناطق مختلف» بوده است، از جمله نقض گسترده حق چانه‌زنی جمعی و همچنین خشونت علیه کارگران و حتی قتل طرفداران اتحادیه‌های کارگری و کارگران.»

این چیزی است که سرمایه‌داری در زوال و پیری خود ارائه می‌دهد. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند ۲۳۰ سال صبر کند تا سرمایه‌داری به فقر پایان دهد. تصور این‌که اگر سرمایه‌داری برای کسری از آن زمان به حیات خود ادامه دهد، سخت است که تصور کنیم این سیاره قابل زندگی باقی خواهد ماند. واقعیت این‌است که فقر هرگز در سرمایه‌داری از بین نخواهد رفت، زیرا سرمایه‌داری وابسته به طبقه‌ای کارگر است که چیزی جز فروش نیروی کار خود ندارد.

دنیای بهتر ممکن است؛ اما ما با التماس خرده نان به آن نخواهیم رسید. بلکه ما با در اختیار گرفتن کل نانویی به آن دست خواهیم یافت. در یک جامعه‌ی کمونیستی، که در آن ثروت هنگفت ایجاد شده توسط طبقه‌ی کارگر، توسط زحمتکشان استفاده می‌شود نه کارفرمایان. ما قادر خواهیم بود به جنگ، فقر، بیماری و گرسنگی پایان دهیم. این آینده‌ای است که گرایش بین‌المللی مارکسیستی برای آن مبارزه می‌کند. اگر این آینده‌ای است که می‌خواهید، پس این حزب شماست، پرچم پیروزی شما: پس همین امروز بپیوندید!

عصر امپریالیسم دموکراسی اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

بخش سوم

حیدر

فاز دوم

۱) اعاده حیثیت دموکراسی

بنابر ترزهای قدیمی‌ترین متفکران فلسفه‌ی دیالکتیک؛ چون تالس، دموکریست و هگل در عصر سرمایه‌داری، هیچ پدیده‌ای به‌طور دائم یکسان باقی نمی‌ماند، هر پدیده‌ای پیوسته در حال کهنه و نو شدن است. نظام فیودالی که به مفهوم واقعی کلمه بدو در قرن پنجم میلادی در اروپا شکل گرفت، دهقانان وابسته بر زمین (سرف‌ها) که بار اساسی تولید، جبر و بیگاری دولت‌ها، اربابان این فیودال و بار خراج روحانیون مفت‌خوار را متحمل می‌شدند؛ همین که فرصت می‌یافتند به شهرها فرار می‌کردند، به صنوف اهل حرفه و صنایع می‌پیوستند و جزئی از نیروهای صنعت فیودالی در شهرها می‌شدند. بناءً مناسبات بورژوازی پی‌هم رشد می‌کرد.

از آغاز قرن سیزدهم مناسبات تولیدی و فرهنگ بورژوازی در ایتالیا و فرانسه به‌صورت برجسته نشو و نمو می‌یافت و نیروی بالنده شهرها برای هویت سیاسی خود در برابر سلطه‌ی سیاسی - نظامی فیودالان به مبارزه بر می‌خاستند. از اواخر قرن پانزده تا اواخر قرن شانزده، سرمایه‌داری حد اقل در انگلستان مسلط گردید و این مناسبات به تدریج تمام اروپای قاره‌ای را متحول ساخت. انقلاب کبیر فرانسه که محصول تراکم نتایج رشد نیروهای مولده و مبارزات تیوری - ایدئولوژیک پیگیر ایدئولوگ‌های سیاسی - فلسفی بورژوازی مانند فرانسس بیکن، توماس هابز، لوتر، کرومل، رسو و دیگران بود؛ در سال ۱۷۸۹ به رهبری روبسپیر،

مارا، بلف و کانتون، آخرین میخ را بر تابوت فیودالیسم کوبید و بورژوازی فرانسه بدون حجاب به میدان آمد و تمام بساط مکتب اسکولاستیک را که پایگاه ایدئولوژیک فیودالیسم و کلیسا بود، یکایک مورد نقد قرار داد و برچید.

باری، بورژوازی با پیشرفت‌های علمی، فلسفی، تخنیکی، صنعتی، تجارتي، دولت‌داری و حقوق شهروندی، جامعه را چنان متحول و شکوفا ساخت که جهان تا هنوز در خود ندیده بود. زیرا مبارزه دو شیوه متضاد تولیدی نو و کهنه در اروپا، نه برخوردهای ساده و تصادفی؛ بلکه یک تغییر قهری تاریخ در متن جامعه بود. در این جریان بدو اروپا و بعداً امریکا در مناسبات زیربنایی و روبنایی خود، کاملاً دگرگون شدند و بشریت در مقایسه با قرون وسطا، وارد دنیای نوین گردید.

بورژوازی در انقلاب جهانی که علیه نظام قرون وسطا برپا ساخت، از سه نگاه به دموکراسی و نظام‌های دموکراتیک ضرورت داشت: اولاً نمی‌توانست سیستمی را که طی بیش از هزار سال بشریت را از لحاظ ذهنی، حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی تا بن استخوان، سیاه و فاسد ساخته بود و شعور اجتماعی طبقات فرودست را گرفته بود؛ به سادگی شکست بدهد و چرخ تکامل جهان نو را به‌جلو براند؛ مگر این که تمام حشمت و خدم (دهقان، سرف، کارگر، زن و وسایل تولید) پادشاهان، اربابان فیودال و متولیان کلیسای کاتولیک را از زیر یوغ این سیستم آزاد و از هاله‌ی تقدس بیرون بکشد. ثانیاً، بدون سر

نهادن به حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی‌ای صوری به توده‌ها، بورژوازی نمی‌توانست در امر آزادی‌های لگام گسیخته‌ی خود چون: استثمار طبقه‌ی کارگر، تجارت آزاد و اعمال دیکتاتوری بر زحمتکشان، دست باز (قانونی اساسی) داشته باشد. ثالثاً، برای بورژوازی ممکن نبود که توده‌های «آزاد» شده از استبداد فیودالی (کارگران) را با همان شیوه‌کهن (رعیت) استثمار کند. از این‌رو، بورژوازی شعار دموکراسی، حقوق و آزادی‌های شهروندی را در برابر قدرت مطلقه و نیروهای مافوق انسانی که سیستم فیودالی بر آن استوار بود، قرار داد و در راه تحقق این ارزش‌ها که اصولاً مال توده‌های فقیر در طول تاریخ بوده، بی‌امان دفاع و مبارزه کرد. پس دموکراسی و آزادی‌های سیاسی - مدنی برای تحکیم قدرت بی‌حد و حصر خود بورژوازی، چیزهای ضروری و واقعی بوده؛ ولی برای طبقات فرودست جامعه، بخصوص برای طبقه‌ی کارگر چیزهای مجازی و غیر واقعی است.

بهر حال، ذهن خواننده باید روشن باشد که جنبش و نظام‌های دموکراتیک بورژوازی در مقایسه با دولت‌های مطلقه و انجماد فکری نظام‌های قرون وسطایی آن قدر متریقی بوده که این دو را از لحاظ تاریخی هرگز نمی‌توان با هم مقایسه و جمع کرد. توجه کنیم به چند مثال: ۱) در نظام سیاسی ماقبل بورژوازی، قدرت دولت در اختیار مطلق فرد قرار داشت؛ اما در دموکراسی بورژوازی برعکس قدرت سیاسی بین سه قوا تقسیم است و این قوا به‌هرحال انتخابی اند ۲) در دموکراسی

بورژوازی تعیین رهبر کشور به‌صورت مستقیم یا غیر مستقیم بر مبنای انتخابات همگانی برای مدت معین است؛ اما در نظام قرون وسطایی میراثی و تا مرگ افراد یک خانواده ۳) در نظام دموکراتیک همه‌ی شهروندان در سن معین، حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن را دارند؛ ولی در نظام قرون وسطایی چنین چیزی اصلاً مورد بحث نبود ۴) در نظام‌های دموکراتیک، کار پولیس، دادستان و حکم قضا بر بنیاد قوانین مدنی است؛ اما در نظام‌های قرون وسطایی بر مبنای عرف و احکام مذهبی ۵) در دموکراسی سرمایه‌داری زن دیگر برده پنهان خانگی مرد نیست؛ می‌تواند تحصیل کند، سفر داشته باشد، تعیین شغل نماید، با هر که بخواهد ازواج کند و هرگاه لازم شود این قرارداد را فسخ نماید ۶) در نظام دموکراتیک کارگر رعیت دایمی ارباب معین نیست؛ بلکه برده‌ی مزدی کل طبقه‌ی سرمایه‌دار و فروشنده «آزاد» نیروی کار خویش با وقفه‌های معین است. ۷) در نظام‌های دموکراتیک تشکیل احزاب، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و فعالیت سیاسی آزاد است؛ اما در قرون وسطا شکل گرفتن و فعالیت این نهادها فاقد بنیاد مادی و بناء قطع بودند ۸) در دولت‌های دموکراتیک کودکان تا سن هجده از کار معافند؛ اما در فیودالیسم چنین معیار و قانونی وجود نداشته است ۹) در قوانین دموکراتیک سن هجده، حق ازدواج است؛ ولی در نظام قرون وسطایی مردان با دختران زیر سن می‌توانستند ازدواج کنند و این را حق خود می‌خواندند ۱۰) در قانون اساسی دموکراسی بورژوازی، هر شهروند صوماً با سن معین حق دارد

رییس جمهور و عضو پارلمان شود، در صورتی که در فیودالیسم این حق، میراث خانواده شاهان بود و پارلمانی وجود نداشت. (۱۱) در فیودالیسم خلق از حق آزادی بیان و آزادی عقیده محروم بودند؛ اما در دموکراسی بورژوازی این حقوق برای شهروندان شکلاً تضمین اند (۱۲) در دموکراسی بورژوازی شهروندان می‌توانند سکولار باشند؛ اما در نظام فیودالی چنین آزادی‌ای وجود نداشت.

قابل تذکر است که حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی که با دموکراسی تداعی می‌شوند؛ اولاً، زائیده دموکراسی نیستند و ثانیاً، گاهی تحفه بورژوازی هم نبوده که برای انسان‌ها، شهروندی اعطا کرده باشد؛ در این مورد باید مدیون مبارزات پیگیر آزادگان روزمزد، دهقانان فقیر و بردگان دوران باستان، نبرد دهقانان علیه اربابان فیودال، مبارزات کارگران علیه بورژوازی، جنبش نیروهای اجتماعی، نظیر جنبش زنان، جنبش مهاجران، جنبش رنگین پوستان و مبارزات و مطالبات سوسیالیست‌ها و مکتب لیبرالیسم علیه استبداد و تبعیض، در مسیر تاریخ بود که قربانی‌های زیادی را از خود به‌جا گذاشته اند. مثلاً تا نیمه اول قرن ۱۹ حق رأی در انتخابات پارلمانی برای مردان بر مبنای داشتن مالکیت خصوصی بود، از این رو، در صنعتی‌ترین و دموکرات‌ترین کشور جهان یعنی انگلستان، طبقه کارگر و زنان از حق رأی محروم بودند. پس از سال‌های ۱۸۳۲، این حزب مستقل طبقه کارگر یعنی چارティスト‌ها بود که برای اولین بار، در منشور شش فقره خود، حق رأی همگانی را بدون در نظر داشت مالکیت، حق رأی زنان، معاش وکلای منتخب، رأی سری، سن ۲۱ برای رأی دادن، برگزاری انتخابات در هر سال، حوزه‌های انتخابی برابر و ده ساعت کار در روز را مطرح ساخت و ۲۵ سال پی‌هم برای تحقق این اهداف با تمام قوت، رزمید. و به ادامه، این مبارزه مستمر کارگران بخصوص کارگران سوسیالیست علیه نظام سرمایه‌داری بود که به ۸ مارچ، روز جشن نبرد زن علیه استبداد مرد

و اول می، روز جشن نبرد کارگران علیه سرمایه‌داران، رسمیت بخشید. و باز، این مبارزه پیگیر طبقه کارگر بود که بورژوازی را واداشته تا حق اعتصاب، تظاهرات، حق بیمه‌ی بیکاری، حق ایمنی در کار، حق تشکلهای صنفی و سیاسی کارگران و زحمتکشان را به رسمیت بشناسد. در غیر این، بورژوازی پس از آن‌که فیودالیسم را ساقط ساخت و خود را تثبیت نمود، دیگر وظیفه‌اش در رابطه با، به پیش راندن موتور جامعه به‌سوی تکامل تاریخ بشر، به پایان رسید؛ خصایل مترقی و آزادی خواهی این طبقه، به چیزی ارتجاعی که: چگونه سرمایه را باید حفظ و توسعه داد و از کدام طرق می‌توان جنبش‌های آزادیخواهانه‌ی طبقه کارگر را سرکوب کرد و زندگی این طبقه را چگونه بیش از پیش، تابع پروسه‌ی تولید ارزش اضافی ساخت، تنزل یافت. از این رو، بسانی که جمهوری رم قدیم در سلک «روسی هفت سر» منحن شد و در قرون وسطا مناسبات ارباب و رعیت دیگر مانع رشد در تکامل جامعه گردید و اروپا را از قرن ۱۳ تا قرن ۱۶ از سر تا پا فاسد ساخت، بورژوازی نیز پس از آن‌که سرمایه از مرحله رقابت آزاد به‌سوی سرمایه‌داری انحصاری و انگل (سرمایه مالی) رفت و بخصوص زمانی که سوسیالیسم در برابرش الترناتیو قرار گرفت، به سخن دقیق لنین، دیگر خصلت آزادی خواهی و دموکراسی طلبی خود را از دست داد و به یک سیستم تمام عیار استثمار و زورگویی‌ای توأم با خون ریزی‌های خطرناک مبدل گردید.

در اوضاع امروز، دموکراسی نظام سرمایه‌داری، فقط در یک مقایسه‌ی تاریخی با سلطنت‌های مطلقه قرون وسطا و یا اوضاع خاص مانند افغانستان در دهه‌ی نود قرن ۲۰، دو دهه از قرن ۲۱، و اوضاع سوریه‌ی امروز که مخلوق تصادم منافع امپریالیست‌های بزرگ جهان، نظیر امریکا، چین، روسیه، انگلیس، عرب‌ها و فرقه‌های مذهبی مدّش و زائیده نظام سرمایه‌داری چون اخوانی‌ها، طالبان، القاعده، داعش، النصره، بوکوحرام و نظایرش می‌باشند، می

تواند کسب امتیاز نماید؛ یعنی جانشینی برای انارشیزم، توحش و خون‌ریزی حاد باشد و مردم جبراً به این رژیم تن بدهند. در غیر این، دموکراسی به صفت قالب سیاسی سیستم سرمایه‌های امپریالیستی و وابسته، دیگر هیچ منفعتی از طبقه‌ی کارگر و انسان زحمت‌کش را در خود ندارد. از این رو، دموکراسی دیگر مجرای نیست که طبقه‌ی کارگر بتواند از این راه به آزادی واقعی خود دست یابد؛ دموکراسی حال، بارِ خشونت، استبداد و بردگی انسان‌ها را با خود حمل می‌نماید تا بار آزادی و تأمین حقوق انسان را. لذا لازم است تا مکشی داشته باشیم روی این موضوع که دموکراسی چه هست و چه نیست.

۲) دموکراسی چیست؟

در رسالات قدیم و کتب بورژواها، دموکراسی معمولاً حکومت مردم برای مردم، حکومت اکثریتی‌ها و یا به‌قول ابراهام لینکن «حکومت مردم توسط مردم و برای مردم» تعریف شده است. منابع تبلیغاتی بورژوازی تلاش کرده تا چنین تعاریفی را در اذهان مردم جانشین سازند؛ اما برای تعریف رسا و شناخت دقیق مقوله‌ی دموکراسی و دولت‌های دموکراتیک، باید روی چند مسأله درنگ کرد:

اولاً، کلمه‌ی مردم که دموکراسی بر مبنایش تعریف می‌شود، بسا کشدار و نامعین است. در تاریخ، طبقات و جنبش‌های مختلف، بنا به میل و تحلیل‌های خود، این کلمه را به‌کار برده اند. مثلاً در دموکراسی باستان فقط طبقه‌ی برده‌دار و آزادگانی دارای مالکیت، شامل مقوله‌ی مردم بودند، نه بردگان، زنان، افراد پرولترو ته مانده‌های جامعه.

بسانی که در بند گذشته‌ی این نوشته، اشاره شد، در دوران بورژوازی تا نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ معیار شمولیت در مقوله‌ی مردم و حق رأی نیز مالکیت خصوصی بود نه هویت انسانی فرد؛ بناءً زنان، کارگران، سیاهان و مهاجران در پیشرفته‌ترین و دموکرات‌ترین کشورهای جهان جزو مقوله‌ی مردم نبودند. به همین‌سان،

چندان زمان طولانی نیست که کارگران فقط در اثر مبارزات سخت و در بسا موارد غیر قانونی خود، شامل مقوله‌ی مردم شدند و دارای حق رأی. از این رو، دموکراسی قرن‌ها نه «حکومت مردم» نه حکومت اکثریت در کشورها؛ بلکه سلطه‌ی یک اقلیت محدود حاکم بوده است. لهذا؛ تعریف‌هایی که در رسالات تاریخ‌نگاران و کتب بورژواها قید شده، رساننده تعریف دقیق و بیان رسای دموکراسی نیستند. علاوه به این نارسایی‌ها در این تعاریف، رخ دیکتاتوری دموکراسی که جزء لایتجزای این رژیم است، قصداً یا از نا آگاهی مستور شده است. لنین در یک عبارت کوتاه، دموکراسی را چنین پر مغز و رسا تعریف می‌کند: «دموکراسی شکل دولت و یکی از انواع آن است و بنابراین؛ دموکراسی نیز مانند هر دولتی عبارت است از اعمال قهری متشکل و سیستماتیک در مورد افراد ...» (۷) حال اگر کسانی را که در مورد نام لنین میرگی گرفتگی دارند، معاف کنیم و فقط اوضاع ۳۶ سال اخیر را در افغانستان، پاکستان، لیبی، عراق، یمن، سوریه، مصر، سومالی، سودان، نایجریه و اوکراین، به صفت انسان‌های نرمال با چشم باز مطالعه کنیم درک می‌کنیم بزرگ‌ترین کشورهای دموکرات، مانند امریکا، انگلستان، روسیه، مجموعه‌ی ناتو، چین و پاکستان که همه بر محور دموکراسی و محور منشور سازمان ملل می‌چرخند و هیچ یک، حکومت‌های توتالیتیر و دیکتاتوری را قبول ندارند، در نظر بگیریم؛ این‌ها روی بشریت چه اوضاع خونین و مرگ آوری را حاکم ساخته اند. آیا گروه‌های تروریست، بدون سلاح، پول و پرورش این کشورهای دموکراتیک می‌توانند سال‌ها به خون‌ریزی انسان‌ها و تخریب تمدن جهان ادامه دهند؟ هرگز. پس؛ تعریف لنین با واقعیت دولت‌های دموکراتیک دینه‌روز و امروز که مقوله‌ی دموکراسی خود، در آن‌ها تحقق می‌یابد کاملاً منطبق است نه اتهام و عام‌گویی غیر واقعی شبیه به بورژواهای یخن چاک که در عشق دموکراسی و دولت‌های دموکراتیک،

برای بورژواها آزادی اما برای طبقه‌ی کارگر برده سازی و برای خود داشتن حق برای خون‌ریزی آدم‌ها را ارزانی کرده و برعکس برای طبقات فرودست اطاعت از این بردگی و خون‌ریزی را.

دموکراسی را نباید چیزی عام، مجرد و برای تأمین منافع و آزادی‌های همه تعریف و معنا کرد. کسانی که از دموکراسی چنین برداشت عامیانه دارند، اگر بخواهند یا نه، متعلق به خانواده‌ی بورژواهاست. دموکراسی که مقوله‌ی سیاسی است، فقط در شکلی از دولت که سازمان طبقه و یا طبقات مشخص برای سرکوب طبقه و یا طبقات دیگر است، می‌تواند معنا و تعریف گردد نه در خارج از آن و نه چیزی به‌سود همه‌ی طبقات و همه‌ی انسان‌ها. مثلاً دموکراسی باستان، سازمان مربوط به برده‌داران برای سرکوب سیستماتیک بردگان بود و دموکراسی امروز سازمانی مربوط به بورژواها برای سرکوب منظم کارگران و زحمتکشان است. هرگاه دموکراسی (نوع دولت) همگانی شود و به نفع حقوق و آزادی‌های واقعی همه‌ی انسان‌ها باشد، دیگر به چیزی زاید مبدل می‌گردد؛ زیرا طبقه و یا جریانی وجود ندارد که سرکوب شود و یا به انقیاد درآید.

ثانیاً، در دموکراسی بورژوایی کارگران و زحمتکشان در قوانین، دارای حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی مجازی اند؛ ولی در زندگی واقعی (اقتصادی و اجتماعی)، بخش وسیعی از مردم دائماً در وضعیت اجتماعی‌ای قرار نداشته و ندارند که به‌طور نرمال حاضر در صحنه‌ی سیاسی باشند و سیاست را بخشی از زندگی خود بدانند. بناءً این کتله‌های اجتماعی عملاً در یک بی‌حقوقی واقعی سیاسی و اجتماعی، یعنی محرومیت مستمر بسر می‌برند که بورژوازی فاقد احساس نسبت به وضعیت این توده‌هاست. توجه کنیم به توضیح مسأله: در همه‌ی کشورها، چه عقب افتاده و شبیه به افغانستان، هند، پاکستان و نظایرش؛ چه پیشرفته، شبیه به امریکا، فرانسه، آلمان و نظایرش، مناسبات تولیدی

حاکم سرمایه‌داری و رقابت بین امپریالیست‌ها بر سر تقسیم مجدد جهان، تعداد کثیری از شهروندان فرودست؛ چون کارگران، دهقانان فقیر، اهل حرفه و ته‌مانده‌های جامعه را، در اثر استثمار، استبداد و ناامنی در چنان فقر، بیکاری، بی‌سپنهایی، اعتیاد به مواد مخدر، تفاوت‌های نژادی - قومی، محرمیت‌های احساسی - روانی، عدم دسترسی به آرمان‌های علمی، هنری و تفریحی قرار داده و چنان گرس و پکر و بیزار از دموکراسی و سیاست ساخته که در بیرون رفت از این انحطاط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، خود را بیچاره احساس می‌کنند عملاً، زیرا با خود بی‌خود اند. حال در چنین فضایی اگر شیپوریهایی انتخابات هم در گوش اینان بدمد؛ در برابرش اصلاً بی‌تفاوت اند، یا شرکت با کراهت شان فقط در مقایسه با حضور تروریسم است که هر ساعت حیات شان را به مرگ تهدید می‌نماید و یا هم رسوخ فلان تیکه‌دار قوم یا عامل فرعی دیگری پایشان را به صندوق‌های رأی می‌کشانند؛ نه آگاهی سیاسی نه احساس مسوولیت در انتخاب دقیق فرد مورد نظر و برنامه‌ی انتخاباتی‌اش. با چنین وضعیتی اجتماعی، پروسه‌ی انتخابات از کشورهای شبیه به افغانستان که بگذریم در پیشرفته‌ترین ممالک جهان نظیر ایالات متحده امریکا نیز، انتخابات در واقع بدون رقابتی طبقاتی و کاملاً در دست بورژواهاست و کاندیدای یک طبقه بین خود رقابت می‌کند؛ مثلاً در امریکا فقط دو حزب بورژواها (دموکرات‌ها و جمهوری خواهان) میدان‌دار صحنه‌ی انتخابات اند نه از طبقه کارگر و لایه‌های پائینی دیگر جامعه که در اکثریت اند. بناءً ارزش سیاسی توده‌های فرودست در دموکرات‌ترین کشورها، فقط از لحاظ فیزیکی در لحظه‌ی رأی دهی مطرح است که کدام کاندیدا با چه نیرنگی این‌ها را به پای صندوق‌های رأی می‌کشاند، نه بیش از این. و باز، مهم‌تر از همه، چیزی که دموکراسی و حکومت‌های دموکراتیک را بیش‌تر از هر جنبه‌ی ارتجاعی دیگر آن، فاسد و عاری از محتوای ارزش مردمی ساخته است اینکه: شهروندان به تجربه

یافته‌اند که دموکراسی یک قالب سیاسی برای کسب مشروعیت دولت طبقه‌ی حاکمه است و کشانده شدن پای ما به صندوق‌های رأی فقط برای رسمیت یافتن بردگی ما و ارباب شدن فلان سرمایه‌دار، قاچاقچی و جنگ‌سالار برای پنج سال آینده است. لهذا، از این سناج (دموکراسی) چیزی به نفع ما برون نخواهد شد و استقرار رژیم‌های «دموکراتیک» ادامه‌ی بردگی ما توسط رأی خود ماست. بناءً راه آزادی واقعی ما از مجرای انتخابات بورژوایی نمی‌گذرد.

ثالثاً، در نظام سرمایه‌داری که انسان بر اساس موقعیت‌هایش در تولید و تصاحب محصول کار، عملاً به دو حصه، شهروند (کارگران، زحمتکشان) و جامعه مدنی (بورژواها) تقسیم است؛ وظیفه اساسی دولت‌های بورژوایی دو چیز است: به درجه‌ی اول، کسب مشروعیت سیاسی و به درجه‌ی دوم، حفظ مالکیت خصوصی و توسعه‌ی آن توسط این قدرت. از این‌رو، بورژواها سعی می‌نمایند روی حقوق و آزادی‌های مجازی متعارف (سیاسی - مدنی) شهروندان، نظیر حق آزادی بیان و عقیده، حق رأی، حق مالکیت، حق تشکیل‌های سیاسی و نظایرش، صحنه بگذارند و از این ارزش‌ها به‌صورت ابزار استفاده کنند تا پای بیشترین اقشار فرودست جامعه را به انتخابات بکشانند و از این طریق به قدرت سیاسی خود مهر مشروعیت بزنند.

اضافه بر نکات فوق، دموکراسی و تفکر دموکراتیک ملزم به پاسخگویی به موکلین خود، تا حد برگرداندن قدرت به اصل خویش نیز است؛ اما اینکه این امر تحقق می‌یابد یا خیر، بحثی است جداگانه - لیک آنچه که اساسی و تعیین کننده قدرت سیاسی و استفاده از این قدرت است؛ ولی دولت‌های دموکراتیک در موردش کور و فرض‌گرا اند، ساختار طبقاتی جامعه، نقش دولت‌ها و موقعیت انسان‌ها در تولید جمعی و تصاحب فردی است که کلیدی موضع‌گیری‌ها، فرصت‌های سیاسی - ایدئولوژیک افراد و طبقات را سمت‌وسو می‌دهند،

می‌باشد نه برابری صوری در حقوق و آزادی‌ها که سیاهه در قانون قید است.

بناءً در جامعه‌ی طبقاتی، سلطه‌ی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و اکت و ادای روزمره کرکترهای طبقه‌ی حاکمه، به سانی که در سطور گذشته اشاره شد، بافت و اوضاع جامعه را طوری آرایش داده و میکانیسم و قوانین انتخابات طوری طراحی می‌شوند که گذشته از طبقه‌ی کارگر و زحمتکشان، بسیاری از افراد و اقشار متوسط جامعه نیز، بخودی خود نمی‌توانند کاندیدا باشند و نه علاقه و شعفی به شرکت در رأی دهی دارند - معامله‌گران معافند - زیرا توده‌های محروم درک کرده‌اند که امر رسیدن به آزادهای ایشان نه وابسته به شرکت این‌ها در انتخابات، بلکه در گرو تغییر مناسبات حاکم اقتصادی است. این‌ها به تجربه یافته‌اند که این هیاهوی ظاهری به اصطلاح انتخابات، همگانی و آزاد نیست که فلان فرد را به ریاست جمهوری می‌رساند بلکه طبقه‌ی حاکمه (سرمایه‌داران بزرگ) به وسیله‌ی سازمان‌های جاسوسی و دستگاه‌های مرموز مافوق دولت و قوانین، فرد مورد نظر را قبلاً آراسته و انتخابش را چیزی برگشت ناپذیر ساخته و در این موضوع به هیچ میکانیسم و پرنسیپی پایبند نیستند، هر رسوایی و تقلبی - مسخره‌تر از انتخابات افغانستان - را به جان و دل می‌خرند و در صورت باخت به حریف (احتمالاً طبقه‌ی کارگر و یا فرد و گروه «نا مطلوب» دیگر) به هر مداخله‌ای تا بکار برد ارتش و برچیدن چنین بساطی (پروسه انتخابات) آمادگی دارند. مثلاً مگر اشرف غنی در افغانستان و ترامپ در امریکا با آرای صاف مردم و در یک انتخابات طبیعی به قدرت رسیدند؟ اگر پاسخ مدافعان دموکراسی بلی باشد، در غیر نورمال بودن این موجودات هیچ شکی نباید داشت. اکنون به استثنای افراد کاملاً گرس و حیره‌خوار و یا آنانی که شم سیاسی شان در سطح افراد کودن جامعه افت نموده و با تمام وجود تسلیم اوضاع شده اند؛ دیگران همه می‌دانند که دموکراسی فقط و فقط قالبی است برای مشروعیت دادن

قدرت بورژواها و ارزان‌ترین شیوه، ساده‌ترین راه و بی‌درد سر‌ترین طریقه‌ای است جهت خاک‌زدن به چشم شهروندان که نظام سرمایه‌داری را برگزیده‌اند.

اما بباد داشته باشیم که دموکراسی صرفاً یک قالب سیاسی فاقد بنیاد زور و قدرت مادی نیست؛ این رژیم بیان مستقیم مناسبات تولیدی مسلط نظام سرمایه‌داری است که باکسب مشروعیت، متقابلاً به یک نیروی اجتماعی قهری سیستماتیک مادی مستقل (دولت) مبدل می‌گردد که نه تنها در خدمت حفظ و توسعه‌ی نظام کاپیتالیستی قرار دارد، بلکه این سیستم را رهبری و سازماندهی نیز می‌کند. با این محاسبه، دموکراسی رژیم سیاسی با خواست ادامه‌ی حیات مناسبات استثمار نظام سرمایه‌داری در چارچوب پرنسپ‌های دموکراتیک است که ماهیت رژیم برده‌ساز انسان‌ها را لا‌پوشی می‌نماید. لہذا، دموکراسی حال دیگر پیام‌آور صلح، رفاه و آزادی برای انسان‌های فرودست نیست؛ بلکه ساطور خون آلود استبداد، دیکتاتوری و نیرنگ‌های مدرن طبقه‌ی بورژوازی وابسته و امپریالیستی را در آستین دارد.

رابعاً، مسأله‌ی دیگری که بورژوازی قادر شده تا هنوز با توسل به آن، به عوام فریبی ادامه دهد و هم این مسأله سبب شده که دموکراسی به صفت چیزی مقدس و متضمن حقوق و آزادی‌های واقعی شهروندان جلوه گر شود یکی؛ دانستن عبارت حق انتخاب و تعیین دولت توسط مردم با عبارت «حق دخالت مردم و یا فرد در قدرت سیاسی و جامعه است» در صورتی که این دو عبارت کاملاً از هم متفاوت‌اند. برای معلومات بیش‌تر کارگران و زحمتکشان هر دو عبارت را قدری باز می‌کنیم:

اولی - در نظام‌های دموکراتیک به هر حال افراد با استفاده از حق و آزادی‌های معین، در انتخاب رئیس جمهور و وکلای پارلمان شرکت می‌کنند و در ضمن، شهروندان از حق آزادی بیان و حق انتقاد نیز در حد معین برخوردارند. این خصلت عام انواع دموکراسی‌های لیبرال و یا

وکالتی است که در برابر دولت‌های توتالیتیر، مطلقه و نظامی، امتیازی به حساب می‌آید؛ اما قوانین بورژوازی با میکانیزم و ادبیاتی نوشته شده و در میکانیزم بوروکراتیکی تحقق می‌یابند که نقد طبقات فرودست در رابطه با قانون شکنی‌ها و جنایات افراد طبقه‌ی حاکمه و بناءً حفظ مالکیت رأی شان در جهت به زیر کشیدن افراد منتخب خود (رئیس جمهور، وکلا و ...) از کرسی هایشان نمی‌تواند اثرات تعیین کننده داشته باشد. مثلاً اگر از یک طرف به قانون اساسی بورژواها مراجعه کنیم این قانون دارای «اما» ها و «اگر» های زیادی است که از یک سو در برخی موارد نفی یکدیگرند و از سوی دیگر بورژواها برای گریز از خیانت و جنایات شان، از این‌ها به فراوانی استفاده می‌کنند و جرم شان را توجیه می‌نمایند. در چهاردهمی اخیر در افغانستان متهمان زیادی وجود دارند که در جرم شان هیچ شکی وجود ندارد؛ لیک از این‌که در محاکم سه گانه محکوم نشده‌اند، کاملاً آزاد‌اند که به جرایم تازه دست بزنند. وکیل، والی و وزیر می‌شوند و با مصونیت به کشورهای خارجی سفر می‌کنند و قادرند که تاجر باشند و یا با مصونیت جواز پناهندگی فلان کشور را کسب نمایند؛ ولی هیچ دادگاه و قضایی در تعقیب شان نیست. لیک برعکس، زندان‌ها مملو از خس دزدان و مجرمان کوچک است که فقط برای ادامه‌ی حیات شان به چنین اعمالی دست زده‌اند نه برای افزایش ثروت شان. از جانب دیگر هنگامیکه اعضای حکومت‌های فاسد بورژوازی، جنگ‌سالاران یا فرد منتخب در پارلمان از طرف شهروندان، به جاسوسی و داشتن رابطه با طالبان، داعش، عمل قاچاق، اختطاف آدم‌ها، رشوه، اختلاس، قوم بازی، زمین دزدی و نظایرش متهم می‌شوند؛ و یا مقامات بلند پایه‌ی دولت (دوستانم، غنی، عبدالله وکلای هر دو مجلس و غیره) قانون می‌شکنند و یا قانون شکنی‌های هم‌دیگر را افشا می‌کنند، ارگان‌های کشفی و تعقیبی دولت، اصلاً گوش شنوا ندارند و بدتر از همه، این بی‌اعتنایی نسبت به اعتراض و

اتهامات شهروندان و رسوایی خودشان را با افتخار دموکراسی و آزادی بیان نام می‌گذارند و با بی‌شرمی به کارشان ادامه می‌دهند؛ گویا هیچ گویی در موردشان نیست. این وضعیت بیانگر وحدت اعضای طبقه‌ی حاکم در برابر اعتراضات طبقات و افراد فرودست جامعه است.

اما انسان شهروند (زحمتکشان) که خود دچار تضادها و تفاوت‌های هویتی، تقسیم به شیعه و سنی، زن و مرد، پشتون و تاجیک، هزاره و ازبک، سیاه و سفید، مهاجر و بومی، عیسوی و مسلمان، هند و سیک، یهودی و بودایی و تضادهای آشتی ناپذیر طبقاتی است یعنی سیستم دموکراتیک سرمایه‌داری اتمیزه‌اش ساخته است؛ هنگام اعتراض، در برابر دستگاه منسجمی قرار می‌گیرد که ارگان‌ها و افرادش منافع مشترک سیاسی و مادی (دولتی و مالکیتی) داشته، به صورت یک طبقه (بورژوا) در دفاع از همدیگر قرار می‌گیرند و اولین سلاحی که در خارج و داخل کشور، این‌ها به آن متوسل می‌شوند؛ همان «اما» ها و «اگر» های مندرج در قوانین ملی و بین المللی است. و باز اگر شهروندان در برابر این سکوت و بی‌اعتنایی زورگویانه، به اشکال سازمان یافته و جدی چون اعتصاب، میتینگ و تظاهرات متوسل شوند، خاصاً اگر مطالبات و اعتراضات شان قدرت سیاسی و مالکیت خصوصی را زیر سوال ببرد، نه تنها دولت‌های آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتینی؛ بلکه دولت‌های مادر دموکراسی (اروپایی و ایالات متحده امریکا) نیز شدیدتر از همه، پولیس و ارتش سرکوب به میدان می‌کشند و دموکراسی چهره حقیقی‌اش (دیکتاتوری) را به نمایش گذاشته، حقوق و آزادی‌های سیاسی - مدنی شهروندان، دیگر هیچ می‌شوند.

از این رو، و به این مناسبت سرنوشت ساز، برای کارگران و زحمتکشان مهم است که از خود فریبی عامیانه بیرون بیایند، دموکراسی را نه در نفس خود یعنی عام و مجرد و برای همه؛ بلکه در زندگی روزانه خود بشناسند که این پدیده چه هست و دارای چه

اثرات مستقیم روی زندگی اجتماعی و سیاسی این‌ها بجا گذاشته و می‌گذارد. (این مبحث زیر عنوان همگانی بودن دموکراسی بیشتر باز شده است).

عبارت دوم: ما در سطور گذشته نوشتیم، آنچه که به دموکراسی نه تنها مشروعیت داده، بلکه به چیزی مقدس نیز مبدلش ساخته است؛ یکی دانستن حقوق و آزادی‌های معمول شهروندی در انتخاب و تعیین دولت، با عبارت «دخالیت هرچه اقرار وسیع‌تر در قدرت» و یا اختیار فرد در امور جامعه و دولت است. در صورتی که این‌ها باهم یکی نیستند. مثلاً بفرض؛ مردم افغانستان دولت وحدت ملی را بر بنیاد حقوق و آزادی‌های فردی خود انتخاب کردند؛ ولی مردم هرگز در ساختار دولت، تعیین کابینه، تعیین والیان و فلان قرارداد اقتصادی و مسأله‌ی سیاسی و نظامی دخیل نبود و بر این مشرف نیست که رئیس جمهور و عبدالله با امریکا، پاکستان و ایران در چه مناسبات خصوصی‌ای قرار دارند؛ کزری در تصدی ریاست خود از سازمان‌های جاسوسی ایران و امریکا چگونه و چه مقدار دالر تحویل می‌گرفت و در چه راهی مصرف می‌کرد یا به کدام تکه‌دار قومی و جهادی مستمر پول می‌داد و با «برادران طالب خود» در چه داد و ستدی قرار داشت. یا از لحاظ اجتماعی، سرمایه‌داران افغانستان چگونه و در چه سکتوری، پلان و سرمایه‌گذاری دارند و نرخ استثمارشان را از طبقه کارگر چند فیصد بالا می‌برند و با سرمایه‌های امپریالیستی چگونه و با چه تناسبی در استثمار کارگران افغانستان شرکت می‌کنند و یا فلان وکیل چگونه قاچاق می‌کند و یا از چه موضعی به بودجه‌ی فلان وزیر رأی می‌دهد و روی چه چیزها معامله می‌کند. باری نه کارگران و زحمتکشان افغانستان، در این کلاف مرموز سرمایه دخیل‌اند و نه شهروندان امریکا و بنگاله دیش و ایران.

اما میدیای بورژوازی به مثابه‌ی یک دستگاه تمام عیار و همیشه فعال

و متکی به ذات نیستند؛ جنبش‌ها، طبقات و نیروهای مختلف بورژوازی تلاش دارند بنابر منافع طبقاتی و حدود مالکیت شان، در قالب دموکراسی (دولت) و مفردات قانون اساسی، جایگاه مشابه با دیگران را کسب نمایند تا در مناسبات سیاسی و تحقق قانون، جای مناسبی داشته باشند، به این معنا که فضای دموکراتیک کنام امنی برای فربه شدن سرمایه و تاخت و تاز آزاد افراد این سیستم است. بناءً ماهیت دموکراسی و قانون اساسی، به این بستگی دارد که کدام طبقات اجتماعی در کدام شرایط سیاسی و چه ساختار اجتماعی‌ای در شکل گرفتن این نهادها دخیل اند. مثلاً قانون اساسی ۱۳۸۲ افغانستان در شرایط سیاسی - اجتماعی‌ای به تصویب رسید که منافع سرمایه‌های خصوصی با ساختارهای اکثراً جنگی، قومی، مذهبی، قاجاقی و بناءً همه آماده چور و چپاول و اعمال خشونت، در چهارچوب اقتصاد بازار، باید تأمین می‌گردید تا این‌ها از آزادی‌های بلا مانع فردی برخوردار باشند. به این معنا که دموکراسی نگرش بورژوا به امر آزادیی بلا مانع افراد این طبقه در جامعه است. بورژوازی در طول مبارزات و تبلیغات خود موفق شده که مفهوم دموکراسی را جای‌گزین مفهوم آزادی سازد؛ یعنی بورژواها دموکراسی را آخرین آرمان و ساحه‌ی وسیعی بدون حد و حصر برای تحقق آرزوهای خود می‌دانند و این را به خورد طبقه‌ی کارگر و سایر نیروهای مبارز نیز می‌دهند که ساحه‌ی دید و مبارزات عملی خود را در این چوکات تنظیم نمایند.

با این محاسبه، تا زمانی که مالکیت خصوصی بت‌وارگی خود را در جامعه محفوظ دارد و دست بورژواها در همه ساحات زندگی (سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی) بدون هیچ موانعی باز باشد، این طبقه می‌تواند با آزادی تام، طبقه‌ی کارگر را استثمار کند. اعتراضات قانونی این طبقه و سایر ستمکشان را با بی‌رحمی سرکوب نمایند به این طبقات، حد و حدود «آزادی» تعیین نماید. به کشورهای

دشمن آزادی رسانه‌ها و قاتلان خبرنگاران، افراد نیروهای مسلح و جنگ‌سالاران فربه شده درون دموکراسی اند. برخورد این‌ها در رابطه با آزادی بیان، نه مبتنی بر اخلاق و پرنسپ‌های حقوق شهروندی؛ بلکه بر مبنای سنت سانسور و خشونت قرون وسطایی است. دوسیه‌های انبار در ادارات تحقیقی افغانستان مربوط به خبرنگاران، حمله‌های انتحاری بر چهارصد بستر، قول اردوی مزار، شاه شهید، وزیر اکبر خان، چار راهی زنبق و همچنان دزدی‌ها، اختلاس‌ها، غصب زمین، تقلب در انتخابات، قاجاق، قتل و فروش اسلحه و مهمات به طالبان و شایعات وجود ستون پنجم در دستگاه دولت، با قید تعیین کمسیون‌های بيشمار، ولی علل و عاملان آن برای آگاهی مردم افشا نشدند و آنچه به‌خورد افکار عمومی دادند؛ مشتی از کُلی‌گویی‌ها و وعده‌های میان تُهی دست چین شده است.

این از یک‌سو بازگو کننده این‌است که دولت بورژواها رازها و جنایات اعضای طبقه‌ی خود را به شهروندان افشا نمی‌سازد و از جانب دیگر ادعای وجود حق آزادی بیان، آزادی رسانه‌ها، حقوق بشر و حق دسترسی به اطلاعات در نظام‌های دموکراتیک بورژوازی تا کدام حد، چیزی دم‌بریده و جعلی است.

باری، تا هنگامیکه دموکراسی برای قدرت بورژواها مشروعیت نداده است، دارای چهره‌ی بشاش، راست‌گو و حق بجانب است؛ اما همین که بورژواها مشروعیت سیاسی یافتند، دموکراسی چهره‌ی لطیف و صادقانه‌ی قبل از انتخابات را عوض کرده در هیأت هیولای مخوف سازمان مسلح سیاسی (دولت) کاذب و توطئه‌گر در می‌آید که بر پشت بخشی از طبقه‌ی بورژوا نشسته و فقط برای یک چیز چپ و راست شمشیر می‌زند و فقط یک چیز برایش مقدس و آرمان است که باید حفظ و توسعه یابد؛ و آن سرمایه است نه هیچ حقوق و آزادی‌های دیگر.

ساده‌ساز، تا هنوز چیزی را که تکامل دموکراسی و قانون اساسی بورژواها نشان داده است، این دو، چیزی ثابت

آمده در قوانین نظام‌های سرمایه‌داری این‌است که با چه شیوه و نیرنگی مناسبات تولیدی بین کار و سرمایه مشروعیت داشته، حفظ شده و توسعه بیابد و فرد بورژوا برای تحقق اهداف خود از آزادی‌های ماورای قانون برخوردار باشد و هر مانع را از سر راه رسیدن به اهداف خود با زور بردارد؛ نه دخالت فرد و مردم در امور دولت و جامعه.

در دو دهه دموکراسی افغانستان، بورژواهای جنگ سالار، کمیشنکاران سیاسی و اقتصادی، مافیای چرس و تریاک، آدم ربایان و زمین‌خواران، از همین «مزایای» دموکراسی استفاده کردند و به سرمایه‌های خود افزودند و افغانستان را به فاسدترین کشور جهان مبدل ساختند.

رسواتر از این، گله‌ای از بورژواهای دموکرات جهان نیز از این نم‌کلاهی بر سر کردند. این نشان‌دهنده این واقعیت است که دموکراسی و بورژواهای دموکرات نه تنها در افغانستان، بلکه در جهان نیز رژیم‌های مبتذل و افراد فاسد، همه سر و ته یک کرباس اند.

حال در چنین فضای فاسد، مرموز، مبتنی بر کلاه‌گذاری و بردگی، دموکراسی می‌گوید: شما شهروندان حق «دخالت در امور دولت و جامعه» را دارید؛ بفرمایید انتقاد کنید، به جاده‌ها بریزید و شعار بدهید، به شرط آن‌که: مزاحم کار و بار بورژواها نشوید، اجازه پولیس را در کیسه داشته باشید. در غیر این، با موانع کانتنری، مقاومت دسته‌های پولیس و احتمالاً به وضعیت ۲ اسد در دهمزنگ مواجه خواهید شد. چنین است عصاره دموکراسی نظام سرمایه‌داری و حق دخالت مردم و فرد در دولت و جامعه.

خامساً، در دموکراسی نه تنها شهروندان معترض به موانع کانتنری، تیرباران پولیس، تهدید و انتحار رو برو می‌شوند؛ بلکه کارکنان و فعالان رسانه‌ها نیز توهین و لت و کوب شده و به قتل می‌رسند. در ۱۶ سال اخیر، از گروه‌های تروریست که بگذریم، فیصدی بالایی از مخالفان آزادی بیان،

(تبلیغ و ترویج)، در تلاش است تا شهروندان را اقناع سازد که شما دولت را تعیین کرده‌اید، این دولت، دولت خود شماست و ما خدمتکاران شمایم؛ لیک واقعیت چیزی کاملاً سرچپه است. شهروندان در وظایف و رازهای کلیدی دولت‌ها نه دخیل‌اند و نه از آن اطلاع دارند، مگر این‌که دستگاه، درزی بردارد؛ مثلاً رابطه‌ی کززی با امریکایی‌ها تیره شد که گفت: تروریست‌ها از جنوب به شمال افغانستان به‌وسیله‌ی طیاره انتقال می‌یابند. اما این اظهارات برای آگاهی مردم پیگیری و روشن نشدند. همچنان برخی از اعضای پارلمان ادعا کردند که برخی از اعضای شورای امنیت ملی، با داعشی‌ها ارتباط دارند، و برعکس از طرف اعضای شورای امنیت ادعا شد که این وکلا برای قاجاق خود می‌خواهند ملیشه بسازند؛ اما ما مخالفیم، ولی چنین مسایل مهم هرگز پیگیری نشدند و مردم ندانستند که در عقب این اتهامات مقامات بلند پایه‌ی دولت علیه همدیگر شان، چه رازی پنهان است.

پس از آن‌که دستان اشرف غنی و عبدالله توسط جان‌کری و یانکویچ به صفت رئیس‌جمهور و رئیس‌اجراییه با مسخرگی بیش‌تر از مزدوری شاه شجاع و ببرک به انگلیس‌ها و روس‌ها بلند شدند این‌ها بلادرنگ پیمان امنیتی را با امریکا امضا کردند و راهی آن کشور شدند. اما آیا همه‌ی بحث‌های این دو با مقامات امریکایی همان‌ها بودند که رسانه‌ها گفتند؟ راستی؟! نه خیر، حال شاگردان صنوف ابتدایی مکتب هم می‌دانند که طالبان و دولت افغانستان هر دو به‌وسیله‌ی امریکا، ناتو و شرکای این‌ها تمویل و تجهیز می‌شوند. اما مردم نمی‌دانند که در این، هم بر نعل و هم بر میخ زدن امپریالیست‌ها که هم تروریست‌ها را تجهیز می‌کنند و هم دولت افغانستان را، چه رازی نهفته است؟ آنچه مردم افغانستان می‌دانند جنبه‌های عوام‌فریب و دستچپین شده از رسانه‌هاست نه آنچه واقعاً در جریان است.

سخن کوتاه، مفهوم مشترک انواع دموکراسی‌ها، حقوق و آزادی‌های

با دیدگاه سوسیالیستی فهم واقعات روزانه

که پیمان

در این مبحث تلاش می‌شود که روی موضوعاتی تمرکز شود که با تکیه بر آن، ثابت گردد که کار برد فورمول‌های مارکسیست-لنینیستی در تحلیل حوادث و رخدادهاي جهان، یگانه ایزاري می‌باشند که توسل به آنها، انسان را قادر به درک درست از صورت بندی واقعات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌سازد و نتایج به‌دست آمده از آن، سوسیالیست‌ها را کمک می‌کند که در تصمیم‌گیری علمی و انقلابی‌شان، در پراتیک اجتماعی با در نظر داشت اوضاع حاکم، تصمیم بگیرند.

حاضر، با پیشرفت‌های علمی و تکنالوژیکی در ساحات مختلف ساینس، بیش‌تر مورد توجه بوده و به اثبات رسیده است.

شرایط محاط بر انسان، تاکنون، سرشت و غرایز او را سرکوب و تحریف نموده است. زمانی که کیفیت و خصلت ستمگر این شرایط از بین برود، ممکن است که انسان قادر گردد، به عناصر بیولوژیکی و اجتماعی که در سرشت‌اش نهفته است، بیش‌تر پی‌برد.

از اینجاست که اهمیت سوسیالیسم و انسان سوسیالیستی در تغییر، تحول و تکامل جامعه‌ی انسانی، هویدا می‌گردد. سوسیالیسم علمی در واقع محصول بینشی است که بر پایه‌ی تضادهای طبقاتی حاکم در جامعه (تضاد میان صاحبان سرمایه، تولید و آن‌هایی که فاقد همه چیز اند) استوار است. سوسیالیسم عصر حاضر، مانند هر تیوری نوینی، هرچند که از واقعیات مادی و اقتصادی منشأ گرفته باشد، می‌بایستی با ماتریال فکری موجود، در رابطه باشد.

آن چیزی را که ما از شیوه برخورد سوسیالیستی و سوسیالیسم انتظار داریم، یک تعبیر روشنفکرانه‌ای اختیاری نیست؛ بلکه پیش‌بینی‌های دقیق با تکیه بر قراین موجود و نیز تجسمی از چگونگی عناصر منطقی سازمان اجتماعی آینده و عناصری است که امروز بخشی از جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند و در تضاد با آن، همواره توسط سرمایه‌داری نفی می‌شوند. تصویری که ما از انسان سوسیالیستی، در سر داریم، تجسمی



نسبت به یکدیگر طبیعت تجاوزگرانه و متخاصم دارند». گویا این غریزه انسان؛ به‌وسیله‌ی ساختار بیولوژیک اوتعین شده و هر نوع تغییر در ساختار جامعه، تأثیری بر غرایز بیولوژیکی او ندارد، غیردیالکتیکی و در حقیقت نادیده انگاشتن نقش سازنده انسان در تغییر جامعه، طبیعت و نیز خود او است و نوعی تأکید بر جاودان ماندن جامعه‌ی طبقاتی مبتنی بر کارگر و کار فرما است.

انسان زاده طبیعت است و به‌طور مشخص زایده آن بخشی از طبیعت، که به‌عنوان جامعه و انسان از طبیعت جدا شده و تا حدودی خود را در مقابل آن قرار داده است. صرف نظر از مبنای بیولوژیکی انسان، چیزی که در تعیین خصلت انسان، نقش قاطع بازی می‌کند، شرایط اجتماعی است و حتا عوامل بیولوژیکی نیز زیر تأثیر شرایط اجتماعی، خصلت خود را تغییر می‌دهد. این مسأله در حال

برای روشن شدن این موضوع، به آثار و تجارب مارکسیسم کلاسیک و سوسیالیست‌های معاصر اشاره خواهد شد و تلویحاً در این‌جا مختصری از ارزش‌های سوسیالیستی در مبارزه انقلابی نیز بیان گردیده است. مراد از جامعه‌ی سوسیالیستی، دگرگونی و تغییر شرایط محاط بر انسان فعلی می‌باشد.

دیدگاه اذلی و ابدی بودن شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از دیدگاه فلسفی خشک و بی روح و از نظر اجتماعی، ارتجاعی می‌باشد. این نوع استدلال قاعده کلی‌ای است که هدف از آن بی‌تفاوتی اخلاقی و سکوت سیاسی برای پذیرفتن تسلیم‌پذیری شرایط اجتماعی موجود، است.

در همین مورد فروید در کتاب آشوب تمدن در باره سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها می‌نویسد: «انسان همیشه گرگ انسان است و همواره

تاریخ طی قرن‌ها و هزارها سال، انسان‌های زیادی را در عرصه‌های علمی، سیاسی، اجتماعی، هنری، ادبی و دیگر عرصه‌ها بخاطر دارد که با تولیدات ذهنی و آفرینش‌های دیگر و شاهکارهای سترگ فرهنگی، اقتصادی و سیاسی، عنعنات و رسوم ماقبل خود را زیر سوال برده و جامعه‌ی بشری را دچار دگرگونی‌های عظیمی نموده‌اند.

درست با تکیه بر همین تجارب پُر بار انسان‌های رسالتمند در طول تاریخ بشری است که دیدگاه‌ها و فورمول‌های سوسیالیستی در تولید، توزیع و مصرف نعمات مادی جامعه، توسط بنیانگذاران سوسیالیسم شکل‌بندی پیدا کرده است. دانشمندان بعد از مارکسیسم کلاسیک، در تکامل این علوم برای تغییر و تحول جامعه و تقویت نمودن آن، منحنی ایدیولوژی طبقه‌ی کارگر و سازماندهی آن در داخل جنبش طبقه‌ی کارگر، نقش داشته‌اند و از هیچ نوع تلاش دریغ ننموده‌اند.

در این مبحث تلاش می‌شود که روی موضوعاتی تمرکز شود که با تکیه بر آن، ثابت گردد که کار برد فورمول‌های مارکسیست-لنینیستی در تحلیل حوادث و رخدادهاي جهان، یگانه ایزاري می‌باشند که توسل به آنها، انسان را قادر به درک درست از صورت بندی واقعات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌سازد و نتایج به‌دست آمده از آن، سوسیالیست‌ها را کمک می‌کند که در تصمیم‌گیری علمی و انقلابی‌شان، در پراتیک اجتماعی با در نظر داشت اوضاع حاکم، تصمیم بگیرند.

از انسان اجتماعی است که هم اکنون به شکل بالقوه در میان ما وجود دارد؛ اما به وسیله‌ی شرایطی که بر او محاط است، دستخوش تحریف، سرکوب و تحمیل قرار گرفته است. از دیدگاه سوسیالیستی تحلیل، تجزیه و فهم واقعیات مهم درگستره جهانی، بستگی به دو نوع عملکرد سرمایه‌داری دارد.

یک؛ تناقضات درونی گردش و انباشت سرمایه به اعتقاد مارکس پول در لحظات مختلف تولید، توزیع و مصرف، دوباره جریان می‌یابد. این الگو در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری همواره ادامه دارد؛ ولی اگر این پروسه را در رابطه به رقابت‌های سرمایه‌داری، توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی، آرایش دوباره کشورهای، توسعه فناوری‌ها، شبکه‌ها و تقسیم کار و تأمین روابط اجتماعی تجزیه نماییم، بمراتب پیچیده‌تر است.

دو؛ از دیدگاه دیوید هاروی (دانشمند مارکسیست و استاد اقتصاد در دانشگاه کولمبیای ایالات متحده آمریکا) این نوع عملکرد سرمایه‌داری دایره وسیع‌تری را احتوا می‌کند که بستر باز تولید اجتماعی، روابط میتابولیک دوامدار و متحول با طبیعت، جامعه، زاد و ولد، رشد شهری، عادات فرهنگی، علمی، مذهبی و صورت‌بندی‌های اجتماعی که بشریت در مسیر تکامل تاریخی و جغرافیایی خویش در طول زمان و مکان ایجاد می‌کند را در بر می‌گیرد. این حالات در نتیجه‌ی بروز خواست‌ها، نیازها، معرفت رو به افزایش و امیال بشر به وجود می‌آید، که در نتیجه‌ی آرایش‌های متغیر، رقابت‌ها و تقابل‌های سیاسی-ایدیولوژیک، زبان‌ها شکست‌ها و بیگانگی‌ها را سبب می‌گردند؛ در حالیکه مثال دوم، صورت‌بندی جهانی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. نمونه‌ی اول موتور اقتصادی این صورت‌بندی را تشکیل می‌دهد. بروز هرنوع انسداد و اختلال در گردش و تداوم گردش سرمایه، سبب ارزش‌زدایی می‌گردد. گسترش و عمق ارزش‌زدایی سرمایه، باسیگنال خطر موتور اقتصاد سرمایه‌داری و آغاز

بحران‌ها، همراه است. این فورمول، توضیح‌کننده خوبی برای وضعیت فعلی جهان سرمایه‌داری می‌باشد. از آنجایی که نیولیبرالیسم الگوی حاکم بر نظام سرمایه‌داری است و این پدیده بر عرصه‌ی سرمایه‌ی خیالی، ایجاد، عرضه و گسترش پول و ایجاد بدهی‌ها، بالایی مردم اتکا دارد و دارای پیکر شکننده نیز می‌باشد. از سویی هم اوج‌گیری جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و مخالف نیولیبرالیسم در سراسر جهان، گمان نمی‌رود که این الگو در مقابل بحران فعلی و پیامدهای بعدی آن، تا دیری دوام پیدا نماید، از سویی هم، دوام آن به مدت ادامه و شدت بحران، نیز بستگی پیدا می‌کند. به اعتقاد مارکس یکی از پیامدهای بحران، ارزش ضد‌زدایی و یا فروش بی‌موقع ارزش‌های تولید شده می‌باشد که بل‌نوبه به شدت بحران می‌افزاید.

بحران قبلی که در سال‌های ۲۰۰۷-۲۰۰۸ رخ داد صدمه‌ای شدیدی بر اقتصاد جهان وارد آورد که در آن موقع کشور چین در نجات اقتصاد جهانی نقش مهمی ایفا نمود؛ اما در بحران ویروس کرونا اگر اقتصاد چین منحیت دومین ابر اقتصاد جهان، صدمه می‌دید، عواقب آن بر اقتصاد جهانی، ضربات غیرقابل تحمل را می‌توانست به بار بیاورد.

انسان منحیت‌عالی‌ترین محصول طبیعت در پیوند ناگسستنی و ارتباط میتابولیک دوامدار با طبیعت قرار دارد، لذا اقتصاد، فرهنگ و زندگی اجتماعی انسان، نمی‌تواند به دور از تأثیرات طبیعتی باشد. هر نوع تغییرات در طبیعت، بدون شک در طرز زندگی، فرهنگ و اقتصاد بشر نیز تأثیر گذار است. هر نوع استفاده از طبیعت و منابع آن به نفع طبقه، کشور و یا گروه خاصی، شرایط زندگی و اقتصادی کُتله عظیمی از مردمان کره زمین را متضرر نموده و یا آن را به نابودی می‌کشاند.

گسترش و کاربرد انواع تسلیحات اтомی و شعاعی، بیولوژیکی و غیره، و راه‌اندازی جنگ‌ها و استفاده بی‌رحمانه از منابع طبیعتی برای برآورده شدن خواست‌های سودجویانه با

همکاری گروه‌ها و دولت‌های دست‌نشانده و راه‌اندازی جنگ‌های نیابتی، کار برد استعمار کهنه در پهلوی استعمار نو است و مخصوصاً در کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکایی مرکزی و جنوبی و استفاده ابزاری از مذهب در سرکوب مردم و جنبش‌های آزادی‌خواهی و سوسیالیستی در جهان، توسط سرمایه‌داری که باعث تغییرات محیط زیستی و آب و هوا گردیده و توأم با فقر و بیکاری، زمینه‌های رشد و شیوع امراض گوناگون را میسر می‌گرداند که آسیب‌پذیرترین مردمان، قربانی آن هستند.

عواقب عمده و یا غیر عمده خرابی شرایط محیط زیستی زمینه‌های رشد ژینوتیپ‌های مختلف عوامل امراض را آماده می‌سازد و بسیاری از عوامل امراض از قبل در محیط موجود است که با مساعدت شدن شرایط رشد آن‌ها به فعالیت آغاز می‌کنند. از آن‌جاییکه

سرمایه، شرایط محیط زیستی و باز تولید خودش را تغییر می‌دهد، گفته می‌توانیم که بلاهای حقیقی طبیعی، وجود ندارد. این‌که بلاها در چه شرایط، تحدید حیات انسانی شمرده شده می‌تواند، بستگی به شرایط محیط زیستی مناسب برای جهش حوادث و یا بلاها دارد. به‌طور مثال؛ صنعت تولید مواد غذایی که بدور از محلات مسکونی و یا در حاشیه‌ی جنگلات، کنار دریاها و یا در سواحل دور افتاده آسیا، آفریقا و آمریکایی لاتین، با استفاده وسیع از مواد انتی‌بیوتیکی و هورمونی تولید می‌شود، می‌تواند عامل مناسبی برای تولید و انتقال امراض تلقی شود. برای تولید جهش ژنتیکی و انتشار عامل امراض در چنین محلات، دو عامل می‌تواند نقش داشته باشد. یکی شرایط محیطی مناسب و دوم؛ چگونگی انتقال آن به بدن‌های مساعد. مثلاً در مورد ویروس کرونا؛ که با منبع و محل پیدایش نامعلوم منحیت یک مصیبت جهانی حیات بیش از سه میلیون انسان را گرفت و بالاتر از پنجاه میلیون انسان را به مرض و عواقب آن گرفتار نمود.

جمیعت‌های انسانی با تراکم زیاد، بیش‌ترین هدف چنین بلاها شمرده

شده می‌تواند. روابط انسان‌ها و چگونگی داد و ستدهای شان، عادات انسانی و رفتارهای شان بر انتقال امراض تأثیر می‌گذارد. محل پیدایش بیماری مهم نیست، آنچه اهمیت دارد تأثیرات اقتصادی آن بالای جمیعت فقر جهان است. به‌طور مثال؛ سارس، انفلونزای مرغی و انفلونزای خوکی ظاهراً منشأی چینی داشت. این حرف‌ها برای متهم کردن چین بکار می‌رود، در حالیکه انفلونزای اسپانیایی ۱۹۱۸ از ایالات کانزاس آمریکا منشأ گرفت. H.i.v از آفریقا و ویروس نیل و ابولا نیز از آن‌ها شروع شد. تب‌دنگی از آمریکایی لاتین آغاز گردید. اما سنگینی تأثیرات اقتصادی آن کتله‌های فقیر جهان را متأثر ساخت.

دیوید هاروی تأثیرات اقتصادی انتشار ویروس کرونا را چنین بیان نموده است:

اخبار اولیه‌ی انتشار ویروس رکود آنی در بازار بورس جهانی به‌وجود آورد، پس از آن برای مدت یک‌ماه بازار بورس به بالاترین حد خود رسید. اخبار جهانی همه چیز را در همه‌جا عادی نشان می‌داد. ظاهراً باور بر این بود که گویا ویروس سارس را دوباره تجربه می‌کنند، که به سرعت کنترل شد و اثرات جهانی کمی داشت. اما هراس بیش از حدی را در بازار مالی ایجاد کرد. کووید ۱۹ ظاهر شد، واکنش این بود که کووید ۱۹ را تکرار سارس نشان داده و هراس از آن را بی‌جهت نشان دهند. با اینکه این ویروس در چین به سرعت گسترش یافت؛ ولی این کشور به‌صورت بیرحمانه عمل کرده و آن را تحت کنترل آورد. همچنان موجب شد که سایر کشورهای دنیا به اشتباه با مشکل، به‌عنوان چیزی برخورد کنند که در آن جا رخ داده و بنابراین از دل و دیده رفته است (که همراه بود با نشانه‌های آزار دهنده بیگانه‌هراسی ضد چینی در بخش‌های از جهان).

به اعتقاد دیوید هاروی، در صورت شکست افسانه‌ی رشد اقتصادی چین، شوکی که این ویروس ایجاد کرد، در حلقه‌های از دولت قبلی ترامپ با خوشحالی مورد استقبال قرارگرفت. اما روایت‌های اختلال در زنجیرهای

تولید جهانی که از ووهان عبور می‌کرد کم‌کم پیچید. این اخبار عمدتاً انکار شد یا با آن، همچو مسأله‌ی شرکت‌های بزرگ یا خط تولیدهای خاص (مثل اپل) بر خورد شد. ارزش زدایی‌ها محلی بودند، نه عمومی. با نشان دادن افت مرض، تقاضای مشتریان دست کم گرفته شد. با اینکه شرکت‌های مانند مک‌دونالدس و استارباکس که در بازار داخلی چین فعالیت وسیعی داشتند، برای مدتی مجبور به بستن فروشگاه‌های شان شدند.

اخبار اولیه‌ی گسترش بین‌المللی ویروس، دوره‌ای و موقتی بود، همراه با شیوع بیش‌تر ویروس در کره جنوبی، ایتالیا و ایران از اول ماه فبروری بازارهای بورس منجر به کاهش ۳۰٪ شد. نشان دادن این نوع کاهش توسط بانک مرکزی آمریکا واکنش‌های متفاوتی را توسط مقامات دولتی آمریکا به وجود آورده بود. چهل سال نیولیبرالیسم در سراسر آمریکای شمالی و جنوبی و اروپا مردم را آسیب پذیر نموده و با وصف تجارت شیوع سارس، ابولا، انفلونزای مرغی و خوک، بخاطر سیاست‌های ریاضتی و صرفه‌جایی‌ها در بودجه رفاه عامه و کاهش مالیات برای ثروتمندان و شرکت‌های بزرگ، حکومت‌ها هنوز هم آمادگی لازم برای مقابله با چنین حالات را نداشتند.

از آنجایی که سرمایه‌گذاری در آمادگی برای بحران سلامت عمومی، سود اندکی دارد، شرکت‌های بزرگ دارو سازی برای تحقیقات بدون سود، روی بیماری‌های واگیر مانند انواع کرونا که از دهه‌ی ۱۹۶۰ به این طرف شناخته شده است تمایل نداشتند و یا علاقه‌ی کمی نشان می‌دهند. شرکت‌های بزرگ، علاقه به درمان دارند، چون سود بیشتری از این بابت حاصل شان می‌گردد. سرمایه‌گذاری در پیشگیری امراض یا وقایع، چون ارزش سود را بالا نمی‌برد، کشش کمتری دارد.

با توجه به وضعیت حاکم بر جهان و بحران جهانی ناشی از بر خورد سود جویانه‌ی سرمایه‌داری جهانی در مقابل توده‌ها و مواجه شدنش با

بحران‌های مانند فقر، گسترش امراض، بیکاری، جنگ، جهل و غیره، به این نتیجه می‌رسیم که عامل اصلی بدبختی‌های انسانی، در نظام‌های متکی بر مالکیت خصوصی در طول تاریخ و بالخصوص در عصر حاضر، ریشه در سودجویی‌های طبقات حاکم سرمایه داری داشته و مبارزه بر علیه آن، در ابعاد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، بستگی بر عمل انقلابی با تکیه روی تیوری‌های سوسیالیسم علمی و با در نظر داشت حساسیت‌های زمانی و مکانی دارد.

با توجه به وضعیت بحرانی طبقه‌ی کارگر جهانی و میراثی که استالینیزم، ماهویسم، کمونیزم اروپایی و سوسیال - دموکراسی برای طبقه‌ی کارگر و جنبش بین‌المللی سوسیالیستی بجا گذاشته است، چنین به نظر می‌رسد که در حال حاضر نه طبقه‌ی کارگر و نه سرمایه‌دار قادر به حل معضله‌های فقر، جنگ و صدها بدبختی‌های دیگر که دامنگیر بشریت محروم است نمی‌باشند، اما یک دلیل عینی که ما را قانع می‌سازد، کمیت بزرگ طبقه‌ی کار جهانی می‌باشد که قوی‌تر از هر زمان دیگر است؛ ولی این طبقه، نه خود توان تغییر نظام حاکم را دارد و نه اعتماد به سرمایه‌داری دارد و مجهز به آگاهی طبقاتی هم نیست و یا در بسیاری حالات، آگاهی کارگران توسط رسانه‌های نظام حاکم با برنامه‌هایی القاح گردیده است. تنها راهی که باقی می‌ماند رفتن به سوسیالیسم است و یا باقی ماندن در زیر ساطور نظام نیولیبرالیسم سرمایه.

به عقیده مندل از سوسیالیست‌های معاصر، وظایف کلیدی سوسیالیست‌ها در این راستا به سه بخش تقسیم می‌شود.

دفاع بی قید و شرط از تمامی نیازهای فوری و مطالبات توده در هر کجایی از جهان، بدون اینکه این نیازها در برابر قدرت سیاسی درجه دوم حساب شوند. برای اثبات این ادعا به جنبش‌های اواخر دهه ۱۸۸۰ بر می‌گردیم. سوسیالیست‌ها در آن زمان دو هدف اصلی را دنبال می‌کردند، یکی ۸ ساعت کار و دومی؛ رهایی جهانی. برای رسیدن به این اهداف،

آن‌ها نپرسیدند که کار را از کجا آغاز کنیم؛ بلکه گفتند، این‌ها نیازهای عینی و واقعی انسان‌هاست و ما برای دستیابی به آن، خواهیم جنگید.

کسب علم سوسیالیسم و تبلیغ آن. نسل انسان محفوظ نخواهد ماند، مگر این‌که نظام فعلی بر چیده شده و به جای آن نظم نوینی که متفاوت با نظام‌های پیشین باشد به وجود آید. مهم نیست نام آن هر چیزی باشد؛ ولی ماهیت آن باید سوسیالیستی بوده و در آن، خواست توده‌ها بر آورده شود. رهایی رادیکال که شامل فیمنیزم رادیکال نیز می‌شود. دفاع رادیکال از محیط زیست، آگاهی رادیکال ضد جنگ، سیاست همه‌گیر در ارتباط به حقوق بشر، بدون هیچ استثنایی.

به دست آوردن مجدد اعتبار برای سوسیالیسم در برابر بحران ناهنجاری‌های که بر روی آن پرده کشیده است و احیای مجدد روحیه‌ی سوسیالیستی و آزادی. یکی از اشتباهات ستالینیزم، پسا ستالینیزم و سوسیال دموکراسی این بود که سوسیالیسم و آزادی را از هم جدا نمودند. ما باید این دو را دوباره بهم پیوند دهیم، چون آزادی بدون دموکراسی و دموکراسی بدون آزادی امکان پذیر نیست. با پیوند دادن سوسیالیسم و آزادی، اعتبار دوباره توده‌ها به دست آمده و این اعتبار معنوی به مثابه‌ی سلاح پر قدرت، سوسیالیسم و سوسیالیست‌ها را به یک قدرت بالاتر از سرمایه‌داری مبدل می‌سازد.

مارکسیسم علم جامعه است که در مقایسه با دانش، تنها بر تجربه علمی و غیر علمی دو صد سال گذشته، یگانه رهگشای بشریت بوده است. قبل از مارکسیسم، دانش‌های اجتماعی، حاصل تجربه‌ی تنها بود و هیچ گونه بهایی به علوم اجتماعی نمی‌داد.

مارکسیسم همان طوری که مارکس هم گفته است؛ از شک و تردیدهای سازنده به وجود آمده است. همه چیز، قابل در نظر گرفتن است، به شرط آن که متکی بر حقایق باشد.

جنبه‌ی دیگر مارکسیسم، جنبه‌ی

معنوی و اخلاقی آن است. مارکس این را از جوانی تا دم مرگ تحت هر شرایطی، امر گروهی دانسته، فورمولیزه کرده و به کار برده است. به گفته‌ی مارکس هیچ چیزی لذت بخش‌تر از مبارزه در راه دفاع از حقوق بشر نیست.

در مورد دوم یعنی علم سوسیالیسم و آگاهی از آن، مندل در اثری تحت عنوان نظریه‌ی امروزی سازماندهی و ربط امروزی آن می‌نویسد:

پرولتاریا برای استقرار جامعه‌ی بی طبقه، صرفاً مکلف به مبارزه بر علیه دشمن طبقاتی خود نیست؛ بلکه بر علیه پیامدهای مخرب و ویرانگر نظام سرمایه‌داری بر آگاهی طبقاتی خودش نیز است. تنها با غلبه بر تأثیرات مخرب سرمایه‌داری بر آگاهی‌اش است که به پیروزی واقعی می‌تواند دست یابد.

برای درک این موضوع می‌بایست بدانیم که از لحاظ نظری آگاهی طبقاتی چیست؟ کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی، در مبارزه طبقاتی، در جامعه چیست؟ این آگاهی در مورد طبقه‌ی کارگر چگونه است و وجوه تمایز با آگاهی طبقات دیگر در چیست؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه، مجموعه‌ی یکسان و یک پارچه است و یا اینکه درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. سر انجام اینکه چگونه می‌توان بر این ناهمگونی و پراگندگی فائق آمد. یعنی اینکه: این جدایی، بخش‌های مختلف آگاهی طبقه کارگر را چگونه می‌توان متحد ساخت.

نزد مارکس مقوله‌ی عامل «انقلابی بودن پرولتار» هیچ ربطی به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسات ندارد و نه از روی ایمان گور، به طبقه‌ی کارگر، است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری بی چون و چرا یک طبقه‌ی انقلابی را شکل می‌دهد، آن طبقه‌ای که قابلیت و خواست سرنگو نی نظام سرمایه داری را دارد. قابلیت‌اش از قدرت عددی و نقش‌اش در روند تولید سرمایه‌دارانه، شکل می‌گیرد. خواست کارگر نه تنها از

گرفته است.

پرولتاریا در روند پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه‌ی سرمایه داری پی‌میرد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی یک سوژه است، به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و میکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرایندی است دیالکتیکی و رهایی پرولتاریا نیز پیکاری است دیالکتیکی، در قالب وحدت نظریه و عمل. در این وحدت، عنصر آگاهی را نباید به صورت نظریه‌ی ناب تصور کرد، چرا که بخشی از نظریه نهان و نامرئی است که توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به آگاهی موجود افزود شده و موجب ارتقاء آن شود.

حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی، به مثابه‌ی وحدت، وسیله‌ی شناسایی و موضوع مورد شناخت می‌باشد. در این راستا حزب تنها شکلی از سازماندهی نیست؛ بلکه توده کارگران را در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه‌ی آگاه به منافع طبقاتی اش مبدل می‌سازد.

مندل در جای دیگری در اثرش تحت عنوان تیوری سازماندهی لینن، اهمیت، ضرورت و ملزومات تشکیلاتی - طبقاتی و حزبی، بر پایه‌ی زمینه مادی-نظری ستراتیژیک را تشریح می‌کند. او در پرتو تجارب قرن گذشته

محرومیت اش از مالکیت مادی، بلکه همچنین در انسانیت و اصول اش در برابر تولید، توزیع، مصرف محصولات، الغای مالکیت و طبقات و منجمله خودش است.

مندل در نوشته‌ی دیگری تحت عنوان Marx the present crisis and the future of labour به قابلیت عینی و تکامل تاریخی، عامل عینی انقلاب سوسیالیستی؛ یعنی طبقه‌ی کارگر می‌پردازد.

در اینجا در مورد خواست یعنی عامل ذهنی طبقه کارگر می‌پردازد.

در مارکسیزم نظریه و عمل، دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی‌اش سازماندهی می‌باشد. سازماندهی در واقع وحدت عامل شناسنده (عاملی که توسط آن و یا به کمک آن شناسایی شده، موضوع قابل شناختن امکان پذیر می‌شود) و موضوع مورد شناسایی می‌باشد.

وحدت عامل یا وسیله‌ی شناسایی + موضوع قابل شناسایی = سازماندهی

ضرورت موجودیت یک حزب آگاه به منافع طبقاتی طبقه کارگر، در اغلب موارد از زاویه‌ی عینی و تشکیلاتی مد نظر گرفته شده و مورد بررسی قرار گرفته است؛ ولی، در اغلب موارد جنبه‌ی ضرورت وجودی آن از لحاظ ذهنی و رابطه‌ی دیالکتیکی، عینیت و ذهنیت آن کمتر مورد بررسی قرار

نادرستی و بی پایه بودن این ایده رایج در میان برخی از مارکسیست‌ها را، چه از سوی هواداران این نظریه و چه از سوی مخالفان آن که به دغم شان حزب صرفاً یک افزار تشکیلاتی است را مستدل می‌سازد و نشان می‌دهد که حزب لنینی در حله‌ی اول، یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش از جایگاه طبقه‌ی کارگر در جامعه‌ی سرمایه‌داری منشا می‌گیرد.

از این رو نظریه لنینی سازماندهی حزبی در واقع تمرکز و ادغام عوامل ذهنی آگاهی طبقاتی و رهبری انقلابی است.

به دلیل موجودیت قشر بندی‌ها در طبقه‌ی کارگر و یکپارچه نبودن آن، موجودیت حزب اهمیت پیدا می‌کند. اگر طبقه‌ی کارگر از لحاظ اجتماعی و سیاسی یکپارچه می‌بود و هم زیر سلطه نمی‌بود، دیگر نیازی به حزب وجود نداشت. به دلیل موجودیت قشر بندی‌ها در میان طبقه‌ی کارگر، آگاهی طبقاتی شان نیز ناهمگون بوده و در سطح و درجات متفاوت است.

لذا تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن آگاهی‌های متفاوت طبقه‌ی کارگر، وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز با علم مبارزه طبقاتی است که زمینه‌های آزادی طبقه کارگر را میسر می‌سازد.

حزب، در طی روند طولانی، وظیفه‌ی وحدت بخشیدن بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر، ارتقا آگاهی کسب شده در جریان مبارزه روزمره تا آگاهی طبقاتی و تبدیل آن تا آگاهی انقلابی سوسیالیستی را به عهده دارد.

منابع

نظریه سازماندهی لینن، اثر مندل، انتشارات طلعه، سال ۱۳۸۷ ه.ش.

تأملی در وحدت اندیشه‌ی لینن، اثر گیورگ لوکاچ، مترجمان، حسن شمس‌آوری، علی رضا امیر قاسمی، چاپ ۱۳۹۱ ه.ش.

اصول کمونیسم، اثر انگلس. نشر شده در نشریه‌ی کارگر سوسیالیستی.

مقاله‌ای تحت عنوان امپریالیزم مالی و کنفرانس ویدی، از دیوید هاروی. نقد اقتصاد سیاسی. ۲۵/۰۳/۲۰۲۰. ترجمه‌ی پریسا شکورزاده.

تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم، اثر انگلس. ترجمه توسط نشریه‌ی کارگر سوسیالیستی.

سوسیالیزم یا نیو لیبرالیزم، اثر مندل. تیتراصلی و ماخذ. Socialism or liberalism bulletin in de--neo fence of Marxism 1993. مترجم: سارا قاضی زاده. نشریه‌ی سوسیالیستی. چاپ اول ۱۳۷۳ ه.ش.

.... دموکراسی عصر امپریالیسم؛ نام مستعار استبداد و بردگی مدرن

ادامه از صفحه ۹

پولیس فدرال و حلقه‌های مخوف مخفی سرمایه‌داران بزرگ است نه در دست شهروندان. و این واقعیت‌ها بیان کننده این حقیقت است که دموکراسی، رژیم برای حل مشکلات مردم جهان نیست. بشریت برای دسترسی به رفاه اجتماعی، امنیت و جامعه‌ی آزاد انسانی، باید در صدد تحقق مقوله‌ی آزادی (جامعه بدون طبقات) از راه (مبارزه کار علیه سرمایه) باشد؛ پس مجرای دموکراسی را بایست سپرد به حافظه‌ی تاریخ.

شد؛ اما از رفاه، برابری و آزادی که بگذریم مردمش به همان حقوق اولیه (غذا، صحت، حیات و کار) دست نیافتند. یا کشورهای مستقل و متمدنی نظیر امریکا را در نظر بگیریم که نمونه‌ی تحقق دموکراسی با انتخابات به اصطلاح «شفاف» و نتایج زود هنگام است؛ ولی هنوز تبعیض، خشونت، شکنجه، اعدام، فقر، تضادهای طبقاتی، ناامنی، فرق بین زن و مرد و یورش ژاندارم بر اعتراضات کارگران و سیاهان، پا برجاست و انتخاب و تعیین نظام، اصلاً در دست سازمان جاسوسی سیا،

سیاسی، می‌تواند ارزش‌های مختلف مجازی را در خود جا دهند؛ ولی دموکراسی لزوماً با رفاه اجتماعی، برابری، آزادی و صلح واقعی همراه نیست. دموکراسی دولت است با موجودیت دولت و موجودیت تضاد آشتی ناپذیر بین طبقه‌ی ثروتمند و طبقه کارگر. تحقق آرمان رفاه اجتماعی، امنیت، صلح و آزادی برای انسان‌ها با آن ناممکن است. مثلاً افغانستان با رهایی از استبداد مذهبی و جنایات جهادی‌ها و طالبان با قید وابستگی به امپریالیست‌ها - به هر حال دارای دولت «دموکراتیک»

نظر تجاوز کند، سرزمین‌هایی را ببلعد، تجزیه نمایند و دولت‌های دست‌نشانده بوجود آورد و با تجهیز و تمویل فرقه‌های خون ریز مذهبی جهان را متشنج و خون آلود سازد.

اما جای تعجب و سوال اساسی این است که، چرا در جهانی که بر فضای اکثریت کشورهايش هُمای دموکراسی پر و بال می‌زنند؛ لیک وضعیت چنین خونین و غیر انسانی است؟! واقعیت این است که: مشکل اساسی بشریت امروز استقرار دموکراسی نیست؛ استقرار دموکراسی در کشورها به صورت قالب‌های

سه جبهه مبارزاتی و سه محک مارکسیست بودن

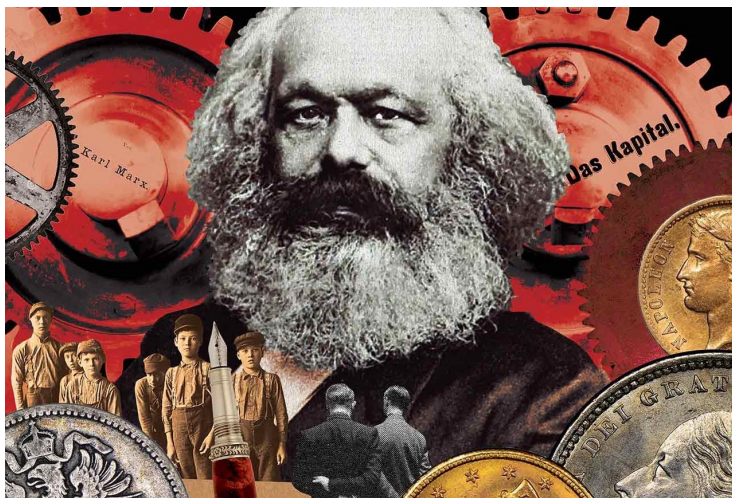
شاکر

نمی‌دانستند، از سبک کار و کار به شیوه حزبی، آگاهی به تیوری تشکیلاتی و ضرورت آن، اصلاً چیزی به چشم نمی‌خورد.

اگر گاهی گفته شده باشد که چپ «به شیوه مولوی نبی جهادی» کار می‌کرده قابل تأمل است. شما با دقت مسوولانه، اگر علل و عوامل قربانی شدن رفیق اکرم، رفیق مجید و رفیق داکتر فیض را بکاویید، به این خواهید رسید که اولاً پای نبود حزب و مشوره‌های حزبی در میان بوده، ثانیاً؛ سهل انگاری ناشی از مواضع خرد بورژوازی خودشان.

چپ سنتی از گرایش مائوئیستی ضربات سخت و گیج کننده‌ای را خورده است. فقط با ترک این تریاک، به حال خواهند آمد. پس رفقای «جنبش دموکراتیک نوین» اگر واقعا احساس مارکسیستی دارند، به‌درجه اول مواضع، مشی‌های ارتجاعی و ناسیونال -پوپولیستی خود را من حیث عامل اساسی اشتباهات به نقد گیرند. دوم رهبران چپ سنتی را با قید ارج گذاری به فداکاری‌های بینظیر شان، برای پاسخگویی این همه شکست‌های جبران ناپذیر، روی ستیج نقد بیارند، نه برای توصیف و «ادامه‌ی راه «شان که منافی آرمان طبقه‌ی کارگر است.

در پایان، لازم به یادآوری است که در این سه جبهه‌ی مبارزاتی؛ زمانی موفق خواهیم بود که سطح تیوریک مان را در ساحتی مبارزه‌ی طبقاتی، اقتصاد سیاسی، ایدئولوژی کارگری، تیوری تشکیلاتی و اتخاذ روش‌هایی مطابق اوضاع، پیوسته بالا ببریم و نو را جذب کرده و کهن را طرد کنیم. با این شیوه است که به آرمان مان، خواهیم رسید.



مارکسیسم و مسوولیت در قبال رهایی انسان برده شده دور شده اند. با فرقه‌گرایی و محدود نگری نمی‌توانند کاری کنند.

در جبهه مبارزه درون تشکیلاتی

مبارزه در این جبهه سخت و پیچیده است. به رهبران نباید به چشم انسان‌های مافوق و به مشی‌ها؛ نباید به آیه‌های مرسل دید. باید تابع اصول و پرنسپ‌های قبول شده جمعی، چون: برنامه، اساسنامه، کنفرانس، کنگره، تجدید در خط مشی‌ها، عزل و نصب مجدد رهبران با مجازات و مکافات، در معیادهای معین و اوضاع نو، باشیم؛ نه اینکه به مشی، برنامه، اساسنامه و هیأت رهبری به مثابه‌ی آیات مقدس و خطا ناپذیر، نگاه کنیم.

چنانچه چپ سنتی ما در تمام عمر خود در عمل همین گونه بوده اند. بسیاری کادرها، صفوف چپ و رهبران ما قربانی مشی‌ها و مواضع ناسیونال -پوپولیستی شده اند. اکثر کادرها و صفوف از موقعیت تشکیلاتی و حقوقی سیاسی شان چیزی

مبارزات سایر طبقات تنزل ندهیم و ممزوج نسازیم.

سوم؛ در هر شرایطی؛ منافع کلی طبقه‌ی کارگر را در نظر بگیریم، نه منافع ملت، خلق، توده و یا کشوری را که مروج چپ سنتی است. گرایش به منافع این چهار گونه، پوپولیسم ناب است؛ زیرا در مارکسیسم؛ منافع این‌ها فقط در آزادی طبقه‌ی کارگر بیان می‌شود.

جبهه مبارزه با گرایش‌های ضد کارگری

در جبهه‌ی مبارزه با گرایش‌های ضدکارگری؛ اهداف، احزاب و گروه‌ها را با سبک کار مارکسیستی که در بالا تشریح شد ارزیابی کنیم و مشی‌های چریکی، خلقی، دهقانی و روستایی را که در نهایت بورژوازی و خرده بورژوازی اند را علناً نقد کنیم. انحصارگرایی سیاسی منحصر به فرد احزاب و گروه‌ها را با استدلال منطقی و رفیقانه بشکنیم. مارکسیست‌ها حیاط‌خلوتی برای خود ندارند. آنانی که سال‌هاست، دور فرقه‌های پنج و شش نفری، غم‌بر می‌زنند از

با وسعت آرمان کارگری کار کنیم و کوتاهی را در باطله دانی اندازیم. اگر مارکسیست‌ها در رسیدن به دنیای عالی آزاد انسانی، از این سه جبهه‌ی مبارزاتی، یکی را از یاد ببرند و یا به آن کم بها دهند، به شکست مواجه خواهند شد. (۱) جبهه‌ی مبارزه کار با سرمایه (۲) جبهه مبارزه علیه گرایش‌های غیرکارگری با ادعای مارکسیستی مثل رویزیونیسم (۳) جبهه مبارزه درون تشکیلاتی.

جبهه مبارزه کار علیه سرمایه

رسالت استراتژیک و تاریخی مارکسیست‌هاست که این جبهه را رها نکنند و چون مردمک چشم از آن پاسداری کنند و تنها با ضدیت با استعمار و امپریالیسم؛ مارکسیست نخواهیم بود. سیاستی که پیروان مائو؛ یعنی چپ سنتی ما در طول این نیم قرن، با آن بازی کردند و با این همه شکست افتضاح آمیز، هنوز از تبلیغ و ترویج این سیاست، دست بردار نیستند.

اما این پرسش که چه محک‌هایی وجود دارند که تشکلهایی که ادعای مارکسیست بودن را دارند، مارکسیست بودن‌شان را با آن ارزیابی کنیم؟

سه محک داریم که بنام سبک کار مارکسیستی نامیده می‌شوند:

یک؛ در هر شرایطی؛ چه حزب داشته باشیم و چه نداشته باشیم اشکال سرمایه را نقد کنیم و لغو مالکیت خصوصی را هدف قرار دهیم و با آن‌ها مبارزه کنیم.

دوم؛ در هر شرایطی؛ استقلال مبارزاتی طبقه‌ی کارگر را در سطح